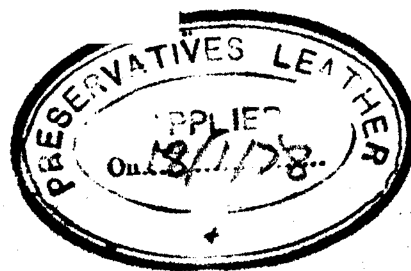

PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 13/1/78



الرب اشراک؛ حکیمی گوید واجب بر مردم اقرار است بیگانگی حق و عبادت او و ترک بحث از طلب

حقیقت او که طالب آن جز طلب چیزی نیابد ست وطن تو از که جویم چو تو در وطن نگنجی؛ خبر او که پرسم

چو تو در خبر نیائی؛ ذوالنون مصری گوید علم در ذات حق جهل است و کلام در حقیقت معرفت حیرت

ابو یعقوب نهرجوری گوید دانا ترکسی بحق تعالی آنست که حیرتش بیشتر بود ست ای حیرت صفات

تو بند زبان ما؛ انگشت حیرت زبان ذر دهان ما؛ جنید را گفتند معرفت چیست گفت آنکه بدانی که دانستن

نمیتوانی ست ای خواجه محققانه بشنو هراس؛ رمزی که بود اصل حقیقت بقیاس؛ خود را بشناس تا خدا

بشناسی؛ یعنی نتوان شناخت خود را بشناس؛ ابراهیم دهستانی گوید او را جز او کسی نتواند شناخت

ست که خرد در خور اثبات تو نیست؛ و اندیشه جان مناجات تو چیست؛ من ذات تر بواجبی

کی دانم؛ داننده ذات تو بجز ذات تو نیست ست انی احبک حبا لیس یبلغه؛ فهم ولاینتهی وصفی الی صفته؛

اقصی نهایة علمی فیه معرفتی؛ بالعجز منی عن ادراک معرفته؛ از رسول صلعم مرویست که فرمود داناکسی بایزد

تعالی آنست که داناتر باشد بنفس خود علی رض فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال الله تعالی

وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون ست اگر ذره را بیابی سرشت؛ توان صد کتاب

از غم او نوشت: ابوالحسن عامری گوید ظهور ایزد تعالی مانعست از ادراک او چنانچه دیدن آفتاب

از بسیاری شعاع اوست نظر در دیدها ناقص فتاده است؛ و گر نه یار ما از کس نهان نیست

علی رضی الله عنه را گفتند خدا را دیده گفت چیزی را که نبینم نپرستم گفتند چگونه دیدی فرمود چشم بیننده

بعیان و دل دریابد بایمان موسی ع گفت الهی ترا کجا یابم ندا آمد که هرگاه قصد کردی رسیدی

وقال الله تعالی

وقال الله تعالی لرسوله و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب است دوش میزدم در دل و ریلش
حلقش بگشاد بکرشمه از درون آمد ندا کین در ز بیرون بسته‌اند ذوالنون مصری نزد یکی از مشایخ
مغرب رفت بهر مسئله گفت اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی این میسر روی نیست و اگر
آمده که او را جویی آنجا که اول گام برگرفتی او آنجا بود وقال الله جل شانه ونحن اقرب الیه من حبل
الورید ما نزدیکتریم بانسان از رگ جانش یعنی بعلم و قدرت نه مسافت و مکان است وحشی
تو بدون مانع از سعی کم خویشی ورنه در مقصود بر ذی همه باز است: یحیی معاذ گوید در دنیا
بهشتیست که هر که بآن رسد مشتاق بهشت جاوید نبود گفتند آن چیست گفت معرفت ایزد تعالی
ابوبکر ارموی گوید معرفت تحقیق دلت بو... حق ابوسعید اعرابی گوید معرفت اعتراف بجهل جنید را
گفتند معرفت چیست گفت وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاً گفت هو العارف
والمعروف اسقلینوس حکیم گوید عابد بی معرفت چون گاو آسیاست که میگردد و برجاست است
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه : سیر زاهد هر مهی یک روزه راه : طاهر مقدسی گوید معرفت تجرد است
ابوسلیمان دارانی گوید معرفت آنست که مرا در دو جهان جز یکی نبود یحیی معاذ گوید زاهدان
غربای دنیااند و عارفان غربای آخرت است زاهدان از گناه توبه کنند: عارفان از عبادت
استغفار: علی رضا فرماید کسی که خدای را داند جلیل گردد و کسی که خود را داند ذلیل شود اویس
قرنی گوید هر که خدای را داند هیچ چیز بر وی پوشیده نماند مظفر قرمیسینی گوید عارف کیست که دل
بهر حق دارد و تن بهر خلق ذوالنون مصری گوید عارف مردی باشد از انسان و جدا از

ایشان جعفر خلدی را گفتند عارفان کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا هم لما کانوا هم ایشان
نه ایشانند که اگر ایشان ایشانندی نه ایشانندی غیلان سمرقندی گوید عارف از حق بحق نگرد و علم
از دلیل بحق ست دلیل روی تو هم روی است سعدی را: چراغ را نتوان دید جز بنور چراغ
ابو تراب نخشبی گوید عارف آن بود که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود شیخ ابو علی سینا
گوید العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه مثل ما یبجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه
وکیف لا یهش وهو فرحان بالحق وبکل شئ فانه یری فیه الحق ممشاد دینوری گوید ایزد تعالی عارف را
آینه داده که هرگاه در آن نگرد او را بیند شیخ شرف الدین منیری گوید عارف هرچه بیند نظر بحقیقت
او اندازد لاجرم معدوم یابد و دل در آن نه بندد [illegible] گوید کسی که خدا شناسد جهان
از دلش ساقط شود ابو الحسین نوری گوید هر که خدای خود را از و بپوشاند هیچ چیز او را باو
نرساند و من لم یصل الله فما له من ما ابو سعید خراز گوید هر که گمان برد که بکوشش توان رسید
رنجی کشید و هر که دانست که بی کوشش توان رسید جز راه آرزو نپیمود شیخ شرف الدین فرماید
چون مطلوب را نهایت نیست طالب هرچه یافته نیافته است ای دل بغم روی تو در بند شده
جان در خم گیسوی تو پیوند شده: چون دیدن رویت نبود حد کسی: هر کس بخیالی ز تو خرسند شده:
امام شافعی گوید کسی که بطلب مدبر خود برخیزد اگر فکرش بموجودی منتهی شود که او را ره یابد مشبه بود
و اگر بنفی محض معطل و اگر بموجودی که از ادراک آن بعجز اعتراف نماید موحد است نزد امام جعفر
صادق در آمدند یکی مومن و یکی معطل و یکی مشبه امام از ایشان پرسید که چه می پرستید
معطل گفت

۱

معطل گفت خدائی که هیچ صفت ندارد و مشبه گفت خدای که صفات محسوسه دارد و مومن گفت خدائی
که صفات کمال دارد و حس از ادراک آن عاجزست امام معطل را گفت تو عدم می پرستی و مشبه را
گفت صنم می پرستی و مومن را فرمود تو خدا می پرستی بعضی از نصاری گویند اله سه اند الله و عیسی
و مریم و برخی گویند الله عبارت از سه چیزست و آنرا اقانیم ثلثه خوانند اقنوم الاب یعنی ذات
و اقنوم الابن یعنی علم و اقنوم الحیوة یعنی روح القدس و نسطوریه از ایشان قایلند باشراق الهی
و عیسی ع چون اشراق شمس در زرون و نقش در موم و یعقوبیه گویند کلمه بخون و گوشت
بدل شده یعنی ایزد تعالی بجسد عیسی ع [illegible] گشته و حق سبحانه از قول این طایفه خبر داده و فرموده
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و ملکائیه گویند لاهوت ناسوت یعنی را لباس خود
ساخته و طایفه از مجوس که ایشان را کیومرثیه خوانند و اصل ثابت کنند نور و ظلمت و از ان
یزدان و اهرمن تعبیر نمایند و یزدان قدیم و اهرمن را حادث شمارند و گویند یزدان با خود گفت
اگر مرا منازعی بودی چگونه بودی از ان فکرت تاریکی خاست آنرا اهرمن خوانند بر یزدان
خروج کرد و عاصی شد فرشتگان مصالحه قرار دادند برینموجب که هفت هزار سال عالم سفلی
اهرمن را باشد اهرمن در عالم سفلی هرکرا یافت بکشت پس از ان کیومرث پدید آید یعنی آدم ع
و قال [illegible] العلامة الطوسی المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن
و یعنون بهما ملکا و شیطانا و الله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر و مزدکیه از مجوس گویند افعال نور بقصد
و اختیارست و افعال ظلمت بخبط و اتفاق و اکثر هنود بحلول قایلند ایزد تعالی در ده چیز حلول کند

و از ان نه گذشته و یکی باقی مانده در آخر زمان در ان نیز حلول کند انگاه جهان بسر آید و دیگر بار
جهانی پدید آرد و اسامی آن ده اینست امچه ۲ کچه ۳ براه ۴ نرسنکه ۵ باون ۶ پرسرام ۷ رامچند
۸ کرشن ۹ بده ۱۰ کلکی مومن و ترسا یهود و گبر و مغ جمله را رخ سوی آن سلطان الغ
فصل پنجم در صفات و افعال حق جل شانه اشاعره گویند صفات الله تعالی لاهو ولا غیر عین
ذات نیست باعتبار عقل و غیر آن نه بحجب حقیقت و صوفیه و فلاسفه و معتزله گویند صفات عین ذات اوست
و ایزد تعالی عالمست بلا علم و قادر بلا قدرت بل بالذات و انباذقلس حکیم اول کسیست از فلاسفه
که جمع کرده میان صفات ایزد عز اسمه و همه را بیک معنی راجع ساخته و بسیاری از حکما با او موافقند
و حسن بصری و برخی از معتزله نیز همین مذهب دارند [illegible]ی رض مرویست کمال الاخلاص اثبات الصفات له
و قرامطه گویند خدای نه عالمست و نه جاهل و نه قادر و نه عاجز و نه زنده و نه مرده و همچنین در جمیع
صفات فلاسفه گویند ایزد تعالی فاعلست بایجاب و ارباب ملل گویند باختیار اگر خواهد فعلی کند
و اگر خواهد ترک نماید بحسب دواعی مختلفه و قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون معتزله گویند شر و ظلم بخدای نسبت نشاید کرد و آنهمه فعل بنده است و مخالف آنست قول
علی رض سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه و ذکره الناسی بنسیانه قاضی عبد الجبار معتزلی بنا بر اصل مذهب
خود در حضور شیخ ابو اسحق اسفراینی بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء ابو اسحق گفت
سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء متکلمی گفت بیزارم از خدای که در سگ و گربه ظهور کند صوفی
بشنید گفت بیزارم از خدائی که در سگ و گربه ظهور نکند حاضران گمان بردند که یکی از ایشان

کافر شد

کاملست کامل شنید و گفت متکلم کمان برد که همک دکر به درکمال جنت اند و ملابست با آنها
نقصانی تمام دارد و صوفی دانست که اگر حق در آنها ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس هر دو
بلند صدای ناقص بیزار شده اند و باین کسی کافر نشود ابراهیم ع در مناجات گفت یا کریم العفو جبرئیل ع
گفت معنی آن دانی گفت بگوی گفت آنکه هر سیئه که عفو فرماید حسنه بر جای آن ثبت کند شبلی را
گفتند اکرم الاکرمین که باشد گفت آنکه چون گناه کسی بیامرزد و دیگر را بآن گناه عذاب نکند
که این آن گناهست که فلان بنده خود را بخشیده ام یکی از علما گوید در مجلس یحیی معاذ بودم مردی
این آیه برخواند فقولا له قولا لینا یحیی بگریست و گفت اینست رفق تو با کسی که گفت منم خدا چگونه باشد
رفق تو با کسی که گوید توئی خدا و منم بنده بایزید بسطامی در مناجات بود آوازی شنید که ای
بایزید آنچه از تو میدانم بخلق بگویم تا سنگسارت کنند گفت الهی آنچه از کرم و عفو تو میدانم بگویم
تا هیچکس ترا سجده نکند ندا رسید که نه از تو و نه از ما فصل ششم در تسبیح و ذکر تسبیح سبحان الله
گفتن بود و تهلیل لا اله الا الله و ذکر یاد کردن خدا و بیرون آمدن از هر چه غیر اوست
هیچ چیزی در جهان نبود که در ذکر یزدان نبود و قال جل و علا و ان من شئ الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم امام قشیری گوید تسبیح کنندگان بعضی بزبان قال باشند و برخی بلسان
حال یعنی دلالت میکنند بامکان و حدوث بر صانع واجب قدیم سنگ و گیا را که تو بینی خموش
غلغل تسبیحشان رفته فلک را بگوش و از ابو عثمان مغربی منقولست که تمام مکونات باختلاف
لغات تسبیح الهی میگویند و آن را نشنود و نفهمد مگر عالم ربانی و شیخ ابن العربی گفته که بگوش خود

شنیدیم سنکی را که بزبان قال ذکر ملک متعال میکرد و در بحر الحقایق مسطورست که هر ذره از
موجودات را زبانیست ملکوتی که بذکر و تسبیح خداوند ناطق ست و بدان زبان سنک ریزه
بر دست رسول ص تسبیح کفت ⁂ قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند روی سوی آسمان ⁂
ایزد تعالی رسول خود را فرماید واذکر ربک اذا نسیت یعنی هیچ وقت بی یاد او مباش و
قال عز شانه فاذکرونی اذکرکم یاد کنید مرا که یاد کنم شما را از رسول ص مرویست که فرمود
خیر الذکر الخفی و از آن جناب روایت کرده اند که هر صبح و شام بذکر ملک علام مشغول بود
از وزر و کناهی ننویسند موسی ع در مناجات کفت الهی علامت رضای تو از من چیست
کفت آنکه دریا دمن باشی کویند ایزد تعالی شش هزار سال از بنی اسرائیل عذاب باز داشت
و باین ذکر که میکردند ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله حسبنا الله ونعم الوکیل
⁂ این جهان دریا و تن ماهی و روح یونس محبوس از نور صبوح ذکر مسبح باشد از ماهی
رهید ورنه در وی هضم کشت و ناپدید ⁂ وقال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث
فی بطنه الی یوم یبعثون موسی ع کفت الهی مرا زیاده از آنچه آرزوی من بود کرامت کردی
مرا رسید از بهر آنکه بسیار میکوئی ما شاء الله لا قوة الا بالله جبرئیل ع نزد یعقوب ع آمد
و کفت ایزد تعالی میفرماید که بکوی یا کثیر الخیر و یا دایم المعروف رد علی ابنائی یعقوب ع
بآن ذکر مشغول شد وحی رسید که بعزت و جلال خود که اکر پسران تو مرده باشند ایشان را
زنده کنم و بتو رسانم بزرکی کوید هیچکس از ذکر خدای باز نماند مکر آنکه وقت بر وی شوریده و در ویش
تنک بود

تنک شود سه ودر دلب دارد که شیطان کشی نزده بغزابر لب سوفار به فصل هفتم

در مناجات سه الهی عبدک العاصی اتاک مقرا بالذنوب وقد دعاک فان تغفر

فانت لذالک اهل وان تطردهن یرحم سواک الهی کیف انساک ولیس رب سواک الهی

با ما آن کن که تو اهل آنی نه آنچه ما اهل آنیم الهی از تو بهشت میخواهیم نه بهر عملی که بجای آورده‌ام

واز آتش دوزخ بتو پناه میجویم نه بهر کناهی که ترک کرده‌ام سه دارم دلکی غمین بیامرز

مپرس صد واقعه درکمین بیامرز ومپرس شرمنده شوم اگر برسی عملم ای اکرم اکرمین

بیامرز ومپرس الهی اگر بسوزی تو نترسم از انکه کنهکارم از حسن ظن که بتو دارم امید دارم

سه افعال بدم زخلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز خوشم بدار

وفردا با من هرچه از کرم تو میسزد آن میکن الهی نعمت دادی شکر نکردم وبلا برمن گماشتی

صبر نکردم بدانکه شکر نکردم نعمت از من باز نگرفتی وبا انکه صبر نکردم بلا از من بگردانیدی از توچه

آید جز کرم وعفو واز من چه آید جز تقصیر وسهو سه از من کنه آید ومن اینم ورز تو کرم

آید و تو آنی عبید الله بن خلیق السطاکی گوید یکی از احبار بنی اسرائیل میگفت الهی چند عصیان

کنم و مرا عقوبت نکنی بپیغمبر عهد را وحی رسید که باو بگوی چند ترا عقوبت کنم ونمیدانی آیا حلاوت

مناجات از تو باز نگرفته‌ام یعنی انکه مناجات نمیکنی عقوبتی عظیم است ذو النون مصری گوید

چون مناجات بدل درست شود جوارح در استراحت باشند حق تعالی موسی عم وحی فرستاد

که فلان جایکی از دوستان ما درگذشته اورا دفن کن موسی عم چون آنجا رسید گفتند

مفسدی بود او را دفن کرده اند و در مرتبه انداخته موسی ع گفت الهی خلق چنین میگویند حق آمد که راستست لیکن او در وقت نزع از روی نیاز مناجات کرد و گفت الهی اگر دانم که تو را از رحمت کردن بر من زیانست هرگز نگویم که مرا عقوبت مکن الهی هر چند بدم بدا را دشمن داشتم و اگرچه نیک نیستم با نیکان دوست بودم الهی مرا کاری عظیم پیش آمده اگر تو بر من رحمت نکنی که بر من رحمت کند بسبب این سخنان گناهان او را بیامرزیدم و در سلک دوستان خویش کشیدم

چون آفریدی رایگان نه سود کردی نه زیان

اکنون ببخش ای عیب دان جرم رایگان سبحانه

فصل هشتم در دعا از آداب آنست که از روی تضرع کنند و قال جل جلاله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین بخوانید پروردگار خود را بزاری و پنهانی که تضرع نشانه احتیاج است و پنهان داشتن دلیل اخلاص بدرستی که خدا دوست نمیدارد و از حد درگذرندگان را یعنی آنان را که دعای بد کنند در حق کسی که مستحق آن نباشد و از آداب دعا است که در اوقات شریفه با آن پردازند چنانچه میان اذان و اقامت و هنگام سجود و وقت بامداد و آنکه مستقبل قبله نشینند و دستها بردارند و از سلمان فارسی مرویست که رسول ص فرموده دست بدعا بردارید که ایزد تعالی کریمست شرم کند از آنکه دست برداشته را خالی باز گرداند و از آنحضرت مرویست که هیچ چیز رد قضا نکند مگر دعا و بو درد را گویید دستهای خود بردارید بدعا پیش از آنکه مغلول شود باغلال و بآن روی خود مسح کنید و از آداب دعا آنست که استفتاح بذکر کنند نه بسوال و از سلمه بن اکوع منقولست که گفت هرگاه رسول ص دعا کردن

خواستی

خواستی نخست گفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و از آداب آنست که با حق تعالی تا تواند

با امر و نهی خطاب نکند ابراهیم ع وقتیکه بر عصاة قوم خود دعا میکرد گفت اغفر لهم وارحمهم بلکه

گفت من عصانی فانک غفور رحیم و همچنین علی ع گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک

انت العزیز الحکیم و ایوب ع گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و نشاید که در دعا

زیاده از هفت کلمه گوید چنانچه ایزد تعالی در آخر سوره بقره فرموده ربنا لا تواخذنا ان نسینا

او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف

عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین علی رض فرماید کسی را که دعا روزی

کنند از اجابت محروم نماند و قال جل و علا اجیب دعوة الداع اذا دعانی ذوالنون مصری

گوید زنی را دیدم که در طواف کعبه بود و میگفت الهی ما را گفتی ادعونی استجب لکم اکنون چهل

سال است که دعا میکنم و باجابت نمی رسد سبب چیست هاتفی آواز داد که ما دعای ترا دوست

میداریم از آنست که مستجاب نمی شود معروف کرخی گوید چهار سال حاجتی از خدا خواستم روا نشد

و من نومید نگشتم معروف کرخی سقائی را دید که مشکی بر دوش داشت و میگفت بیامرزد خدا

کسی که از این بیاشامد معروف روزه داشت با آن افطار کرد و از سبب سوال کردند گفت

شاید که ایزد تعالی دعای او را مستجاب کرداند ابوسعید خراز در عرفات بود خواست که دعا

کند هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا کنی یعنی پس از یافتن ما از ما چیزی میجوئی یکی نزد ذوالنون

مصری رفت و گفت مرا دعائی کن گفت اگر تقدیر شده باشد دعای ناکرده مستجابست و گرنه غریق را

ازنا بک چه سود مردی نزد عبدالعزیز بن ابی داود آمد وگفت مرا دعای کن گفت نزد خدا آبروی
ندارم ابراهیم اطروش گوید با معروف کرخی بکنار دجله نشسته بودم سفینه برما گذشت وزمرهٔ
دران بودند و شراب میخوردند یکی معروف را گفت عصیان خدا آشکارا میکنند بر ایشان دعا
کن معروف گفت الهی وسیدی خواهم که ایشان را به بهشت شادمان کنی چنانچه در دنیا شادمان کرده
گفت دعای بد خواستم تو دعای خیر کردی گفت چون حق تعالی ایشان را به بهشت شادمان کرداند
نخست توبه دهد ما و شمارا از ان زیان نبود ابوالعینا را گفت نه سادات از چه بسیار شده اند
گفت از انکه امت رسول ص در هر نماز ایشان را دعا میکنند و میگویند بارک علی محمد و آل محمد اول
کسی که این کلام گفت اطال الله بقاوک عمر رض بود خالد برمک گوید بر منیر نداز منجنیقهای ضعفا یعنی
دعاهای ایشان یکی مزید را گفت خدا ترا بمیراند گفت آمین اما بعد از تو بصد سال فصل پنجم
در بعثت رسول ص قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین رسول ص رحمت مومنانرا
که بدو هدایت یافتند و کافرانرا که بسبب او از عذاب ایمن بودند و قال عم نواله ما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم و قال جل جلاله یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الی الله باذنه و سراجا منیرا یعنی چنانچه چراغ روشن اهل خانه را سبب امن و راحت
و وزر را واسطه خجلت و عقوبت آنحضرت نیز دوستانرا وسیله سلامت و منکرانرا موجب حسرت
و ندامت و قال عز شانه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قال سبحانه و انک لعلی
خلق عظیم قشیری گوید خلق عظیم آنست که آنحضرت را هیچ مقصد و مقصودی جز خدای نبوده و از آنچه
بآن مامور

بود دقیقه فرو گذاشت ننموده کعب الاحبار گوید صفت رسول صلعم در توریة چنین
محمد رسول الله در بازارها آواز برنیارد و مکافات بدی بنیکی کند و امت او
خداوند بسیار گویند و ازار بر نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند و منادی ایشان
از میان هوا آواز دهد محققان گویند قال الله تعالی فلما ترا الجمعان قال اصحاب موسی انا لمدرکون
قال کلا ان معی ربی سیهدین موسی عم در کلام خود معیت را مقدم داشت و رسول صلعم در سخن
خود ان الله معنا تاخیر نمود تا عرفا دانند که کلیم از خود بحق نگریست و این مقام مریدست و حبیب
از حق بخود نظر کرد و این رتبه مراد مرید را هرچه گوید آن کند و مراد هرچه گوید آن کنند
سه و در احمد آن زیبی بندیست حلقه میم که فرق باشد از احد تمام تا باحد شدم مسیح که جانبخش
اشت ازان کشت که گفت یاتی من بعدی اسمه احمد فصل دهم در صلوة و سلام بر سید
الانام صلی الله علیه و آله و صحبه قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما صلوة از حق سبحانه رحمتست و از غیر او طلب رحمت و گفته اند اللهم صل علی
محمد یعنی بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلام دین و اعظام ذکر و ابقای شریعت و در آخرت
بشفاعت او در شان امت و اظهار فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین
ی علیه الصلوة علیه السلم مذام حکوم ازین خوبتر جمهور علما برانند که درود فرستادن
بر آنحضرت واجبست و در مقدار اختلاف امام مالک گوید در همه عمر یکبار واجبست و دیگر مندوب
در وقت گفتن و شنیدن نام آنحضرت نیز اختلافست و فتوی برانکه چون در مجلسی مذکور شود یکبار

واجب وبعد ازان مندوب از رسول صلعم مرویست که فرمود کسی که بر من درود دهد فرشته
ملایکه بر وی درود فرستند وازان جناب روایت کرده اند که فرمود کسی که در کتابی بر من
درود فرستد تا نام من دران کتاب باشد ملایکه بهرا و استغفار کنند وازان حضرت مرویست
که در زمین جمعی از فرشتگان هستند که از امت من سلام میرسانند یا سید الانام
درود جناب تو: درود زبان ماست مه و سال در صبح و شام نزدیک تو چه تحفه فرستیم
ما ز دوریم نزدیک ماهمین صلوات والسلم فصل یازدهم در معراج قال الله تعالی سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر
علمارا در قضیه معراج اختلاف بسیارست و اکثر برانکه در سال دوازدهم از بعثت بوده
در ماه ربیع الاول یا ربیع الاخر یا رمضان یا شوال و اشهر شب بیست وهفتم رجب و معراج
از مکه تا بیت المقدس که ذکر بنص قرآنی به ثبوت پیوست و صعود بر افلاک باحادیث صحیحه ثابت
گشته و منکر آن مبتدع و فاجر و شک نیست که عروج بجسد بود و دران شب ظلمانی از خانه ام هانی
با جبرئیل و میکائیل نهضت فرمود و بمسجد اقصی رسید و طایفه از انبیا و ملایکه را دید و دو رکعت
نماز ادا کرد و آن جمع با و اقتدا کرد پس از صخره بیت المقدس بر براق برآمد و بر واق فلک
درآمد و در آسمان اول آدم ع را و در دوم عیسی و یحیی و در سوم یوسف و در چهارم ادریس
و در پنجم هارون و در ششم موسی و در هفتم ابراهیم علیهم السلم را بدید و سدرة المنتهی
و بیت المعمور و حوض کوثر و نهر الرحمه مشاهده فرموده و جبرئیل نزدیک حجاب از همرا ماند

تخلف نمود

تخلف نمود و گفت ما منا الا له مقام معلوم و لو دنوت انملة الاحترقت ٭ اگر یک سر موی
برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ و رسول صلعم حجابها قطع میکرد و میراند تا بجای که براق از رفتن
بماند آنگاه بر رفرف سوار شد تا بپای عرش رسید و هزار نوبت خطاب ادن منی شنید
و هر نوبت آنحضرت را ترقی دیگر دست داد تا قدم بر سر دنی نهاده بر منظر فتدلی بر آمد
و بخلوتخانه خاص مکان قاب قوسین او ادنی در آمد و اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی
استماع فرمود و زبان بثنای الهی بکلمات التحیات لله و الصلوات و الطیبات
گشود و باکرام السلم علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مخاطب گردید و در تشریف
این سلام امت خود را داخل گردانید و فرمود السلم علینا و علی عباد الله الصالحین و در حین
مراجعت بهشت و درجات آن و دوزخ و درکات آن بنظر آنحضرت در آوردند
پس به بیت المقدس باز آمد و متوجه مکه شد و مدت این سفر بر قولی چهار ساعت بود
٭ گردون ز قضا بشی بها یافت ٭ کاقبال رکاب مصطفی یافت ٭ زان وقت ز دست
لطف پیوست ٭ آنها زنخار بر سرش هست ٭ جمعی بی دین که منکر معراج جسمانی اند ثقل جسد را
مانع صعود انگارند و طایفه بسبب انکه خرق و التیام را محال شمارند و ازان غافلند که آنکه خالق
آسمانست قادر برانست او لیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلها و بر تقدیر
تسلیم گوئیم جسم آنحضرت را صفت روح بود و اگر چنین نبودی سایه داشتی ٭ امی لقبی گزانبیا
اعلم بود ٭ احمد نامی که سرور عالم بود ٭ زان سایه نبود همراه که بود ٭ محرم جای که سایه

نامحرم بود فصل دوازدهم در مناقب خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین سه درزمین

فطرت جهاندار آدم شکفته ست ومیوه مختار احمد پس آن دست شاید میوه زبی شکوفه آید

او دفتر عشق وچار یار اش یک بود ده وصد و هزار اش اصحابش بیش وکم نشاید کاعدادی

همین چهار باید از رسول صلی مرویست که فرمود من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر وعنه

لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی وعنه انت صاحبی فی الغار وصاحبی

علی الحوض وعنه ان الله تعالی خلقنی من نوره وخلق ابی بکر من نوری سه روز وشب سال

وماه در همه کار ثانی اثنین اذ هما فی الغار بخلافت چو دست بیرون کرد رو ده اهل رده

را خون کرد او زجان صادق وز دل صدیق چون نبی مشفق وچو کعبه عتیق شمع دین بود

مصطفی خانه اش جان بوبکر بود پروانه اش و از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود لو کان من

بعدی نبیا لکان عمر بن الخطاب وعنه ان الشیطان لیفر من عمر وعنه اول من یسلم الیه الرب

یوم القیمه عمر بن الخطاب وعنه انی لانظر الی شیاطین الانس والجن قد فروا من عمر سه دین بوقت عتیق

بود جلال پس بفاروق یافت عز وکمال انکه طه طهارتش داده واکه یس امارتش داده کشته

قیصر نگون ز تخت رفیع دره در دست او وا بتسبیح از عمر عالمی منور شد همه آفاق

پر زمنبر شد وعن النبی صلی لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنة عثمان وفی الصحیح البخاری قال النبی صلی

من یحفر بئر رومه فله الجنة فحفرها عثمان وقال من جهز جیش العسرة فله الجنة فجهزه عثمان رض ومرویست که نزد

رسول صلی جنازه آوردند آنجناب بران نماز نگذارد و فرمود این دشمن عثمان بود خدای اورا

دشمن دارد

دشمن وار دوست عین ایمان که بود جز عثمان حجت این کالحیا من الایمان ‍: دل چو چشمش ز شوق در
محراب چشمه آفتاب و چشمه آب ‍: فتنه را که خاست در نصیبش نداد والا رحام بود و عصیانش
لاینه ز و بود فتنه و کینه ‍: زشت زنگی بود نه آئینه ‍: قال النبی ص انا مدینة العلم وعلی بابها وقال
انه منی وانا منه فقال جبرئیل انا منکما و عنه ص لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن ست نام او کرده
در ولایت علم ‍: علی از علم و بوتراب از حلم ‍: او ز خصمان چو نام بود از ننگ ‍: او ز مردان
چو لعل بود از سنگ ‍: ننگ از این شد بر و جهان سترگ ‍: که جهان خرد بود و مرد بزرگ
مرد را چون زمین بود خورشید ‍: سایه پیش کند برو جاوید فضل بیزدهم در دوستی
اهل بیت و مناقب ایشان مسلم از عایشه رض روایت کند که رسول ص روزی برون آمد
و عبائی از موی سیاه در بر کرده بود حسن و حسین و فاطمه و علی بیامدند ایشان را بزیر عبا در آورد
و فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و از آنجناب مرویست که فرمود انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدی امام شافعی رض را گفتند در باب
علی رض چه گوئی گفت چه گویم در حق کسی که سه چیز با سه چیز جمع کرده جود با فقر شجاعت با رای
علم با عمل و قال ست کفی فی فضل مولانا علی ‍: وقوع الشک فیه انه الله ‍: ومات الشافعی
ولیس یدری ‍: علی ربه ام ربه الله شیخ علاء الدوله سمنانی گوید قلب علی رض بر قلب رسول ص
بود و از آنست که چون ابوبکر رض ابو عبیده جراح را بطلب او فرستاد گفت یا ابا عبیده ترا
میفرستم نزد آنکه امروز در رتبه کیست که او را دیر مهر کم کرده ایم و عمر رض فرمود لولا علی

لیکن عمر و کفایت کند بتصدیق این دعوی از قول رسول ص انت منی بمنزلة هارون من موسی
ولکن لا نبی بعدی و قول آنجناب در غدیر خم بر طایفهٔ از مهاجرین و انصار من کنت مولاه
فعلی مولاه و این چیزیست که اتفاق کرده اند مسلم و بخاری بر صحت آن انتهی کلام منصور عماد
بعد از مرگ بخواب دیدند گفتند حالت چیست گفت مرا بنواختند و بآسمان هفتم بردند و آنجا
منبری نهادند و گفتند برر و آنجا از من بگفتی اینجا با من و فرشتگان من و دوستان من
گوی گفتند این پایه از چه یافتی گفت از نماز شب و دوستی اهل بیت رسول ص قال الامام
الشافعی شعر لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی شعر از دولت محبت اولاد
مصطفی نه ننگ بینم گر اسعد ابنای آدم نکرد و ستد ز حیدر کرار رافضیت : من رافضی
ترین همه اهل عالم : شیخ سعد الدین حموی بعد از وصیتی که مریدان را کرده فرموده حاصل آنست
که هیچ چیز بنده را بعز جناب حق مخصوص نگرداند که محبت رسول و آل او و تسلیم و رضا بموارد
قضا و خمول و ترک فضول و ترک تدبیرات مناسب عقول شعر و اذا الرجال توسلوا بوسیلة
فوسیلتی حبی لآل محمد از امام جعفر صادق رض پرسیدند که آل محمد کیانند فرمود آنکه اگر زن باشد
بر پیغمبر نکاح او حرام بود از جابر بن عبدالله مرویست که رسول ص فرمود هر که شاد گردد از دیدن
اهل بهشت گو در حسن نگاه کند علی رض در بصره بر تخت نشسته بود و امام حسن و حسین بر یمین
و یسار امام محمد حنفیه بیامد در زیر تخت بنشست علی رض خواست که دل او بدست آرد فرمود ای پسر تو پسر منی
و اینان پسر رسول خدا علی رض امام محمد حنفیه را در معارک بحرب فرمان دادی او را گفتند چگونه است

که حسن و حسین

که حسن و حسین را بان امر میکند و ترا در مخاطرات می افکند گفت ایشان بمنزلهٔ چشمان دیده
و من بجای دست او و او چشمان خود را بدست خود نگاه میدارد بزرگی گوید بنی رسول صلعم را
بخواب دیدم که بجائی تشریف میبرد ازان سوال کردم فرمود بزیارت آذری میروم
که این بیت در مرثیه فرزندم حسین گفته بیت سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ؛ هرجا که
ذکر واقعهٔ کربلا رود ؛ عمر عبد العزیز گوید اگر من از قاتلان امام حسین بودمی و مرا بهشت خواندندی
رفتمی که از خجلت چگونه روی رسول صلعم توانم دید و از علی رض منقولست که فرمود وای بر کسی که بر
اهل بیت من ظلم کند که عذاب او با منافقان در درک اسفل از دوزخ بود و سادات را
همین فضیلت بسندست که رسول صلعم فرموده الصالحون لله والطالحون لي و از فضایل سادات است
آنکه صدقه برایشان حرامست و زعم طایفه آنکه سید هر چند تباه کار بود آتش دوزخ بر و حرام
بود علوی بزیارت یحیی بن معاذ رفت یحیی گفت اگر ما را زیارت کنی بفضل خود کنی و اگر ما ترا زیارت
کنیم از بهر فضل تو کنیم عبد الله محض بن حسن بن امام حسن ع بدر خانهٔ عبد العزیز رفت عمر خلیفه
بود بیرون آمد و گفت پس ازین اگر ترا حاجتی بوده باشد رقعه بنویس که از خدا شرم میدارم
که ترا بر در خانهٔ من ببینند هشام بن عبد الملک عبد الله محض را گفت عمر فاطمه رض چند بود گفت
سی سال پس از کلبی نسابه سوال کرد گفت سی و پنج سال هشام عبد الله را گفت کلبی که نسابهٔ زمانست
چنین میگوید فرمود که احوال مادر من از من پرس و احوال مادر او از او و شیر ملک از امرای احمد شاه
بهمن حسد کنی سید ناصر الدین عرب را اهانت رسانید سلطان بشنید بفرمود تا شیر ملک را

بپای پیل بستند و ندا در دادند که هر که اهانت سادات کند سزای او اینست علوی ابو العباس
گفت مرا دشمن میداری و میگوئی صل الله علی محمد و آل محمد گفت میگویم الطیبین الاخیار و آن خواجه
مستوفی سید عامل دیوان گشت و محبوس شد جمعی شفاعتش کردند و نگفت سید آن بود که بر سنت
جد خود رود نه آنکه عامل دیوان شود و در نکوهشش بعضی سادات گفته اند ه بشر را بچه
همی نماید و تو بشیر حق چه میمانی بگو ؛ و در مثلث الشبل مثل الاسد فصل چهارم در ذکر صحابه
و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسمعیل بخاری گوید آنکه رسول ص را دیده باشد بشرط اسلام
او را صحابی خوانند اگرچه از آنجناب روایت نکرده باشد و بعضی بشرط روایت گفته اند و سعید
بن مسیب گفته که صحابی آنست یک سال یا زیاده با رسول ص صحبت داشته باشد و در غزوی
یا زیاده همراه بوده و تابعین آنانند که بصحبت صحابی رسیده باشند اول کسی که برسول ص ایمان
آورد از زنان خدیجه بود و از کودکان علی ع و از کهول احرار ابو بکر رض و از موالی زید
بن حارثه رض و آخرین صحابه ابو الطفیل عامر بن واثله ست که در سال صدم از هجرت بمکه در گذشت
سلطان محمود غزنوی شیخ ابو الحسن خرقانی را گفت بایزید گفته که هر که مرا دید از شقاوت ایمن شد
ابوجهل و ابولهب پیغمبر را دیدند و از شقاوت نرستند پس قدر بایزید از پیغمبر زیاده بود
شیخ فرمود محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را ندیدند مگر بعضی از صحابه
و قال الله تعالی و تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون افضل صحابه ابو بکر صدیق ست و شیعه
گویند علی ابن ابی طالب یکی بزرگی را گفت میان ابو بکر و علی فرق چیست گفت بغیر از فضولی توجیه

فرق نیز

فرق نیست نزد طایفه از علما افضل صحابه خلفای راشدین اند و بعد از ایشان شش باقی از عشره
بشره و اسامی ایشان اینست زبیر طلحه سعد بن ابی وقاص ابو عبیده بن الجراح سعید بن زید
عبد الرحمن بن عوف و بعد از ایشان سی تن باقی از چهل تنان که در اسلام سابق بودند
و آخرین ایشان عمر بن الخطاب بود که با و اربعین تمام شد و این آیه نازل گشت یا ایها النبی
حسبک الله و من اتبعک من المومنین و ایشان بروایتی سی و چهار مرد و شش زن بودند و
گفته اند که مراد از ان چهل تن مردانند و اسامی آن سی تن دیگر اینست ۱ حمزه ۲ جعفر طیار
۳ بلال ۴ ابوذر غفاری ۵ خالد بن سعید ۶ خباب بن ارت ۷ زید بن خطاب ۸ زید
بن حارثه ۹ صهیب رومی ۱۰ ابو سلمه قرشی ۱۱ عمار یاسر ۱۲ عبد الله بن جحش ۱۳ عبد الله
بن مسعود هذلی ۱۴ ابو عبیده بن حارث ۱۵ عتبه بن عمران مازنی ۱۶ عثمان بن مظعون ۱۷ معیقب
دوسی ۱۸ مقداد بن اسود ۱۹ مصعب بن عمیر ۲۰ هشام بن عاص ۲۱ معمر بن عتبه ۲۲ عیاش بن
ابی ربیعه ۲۳ معمر بن عبد الله ۲۴ ابو حذیفه بن عتبه ۲۵ مقداد بن عمرو ۲۶ سلمه بن هشام
۲۷ عبد الله بن مقداد ۲۸ سکران عامری ۲۹ محجن بن ادرع ۳۰ عبد الله ابن ام مکتوم و بعد
از ایشان اهل بدر و آنان سیصد و سیزده تن اند و بعد از ایشان اهل حدیبیه
و اصحاب آن بر قول اصح هزار و پانصد و بیست تن و در شان ایشان نازل شده قوله تعالی
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره و بعد از ان سایر صحابه و صحابه از اولیای
تابعین افضل اند و نزد اهل کوفه اویس قرنی افضل تابعین ست و نزد اهل بصره حسن بصری

و نزد اهل مدینه سعید بن مسیب و طایفه از علمای حنفیه گفته اند که افضل عالم محمد رسول الله ست و بعد
از آنجناب آدم ع و بعد از و سایر انبیا و بعد از ایشان خلفای راشدین و بعد از ایشان
اولاد فاطمه و بعد از ایشان شش باقی از عشره مبشره و بعد از ایشان اهل بدر و بعد از ایشان
اهل حدیبیه و بعد از ایشان سایر صحابه و بعد از ایشان تابعین و اویس قرنی خیر التابعین ست
بحدیثی که در باب او وارد ست و بعد از و امام ابو حنیفه رض و بعد از و عالمانی که بعلم خود عمل کنند
و بعد از ایشان کسی که بخلق نفع رساند و شیعه گویند بعد از رسول ص علی ع افضل مردمانست و بعد
از و ایمه معصومین و محمد بن حسن عسکری ع را مهدی و صاحب الزمان دانند و اکثر ایشان
تمام صحابه را که با بو بکر رض بیعت کردند نکوهش کنند و گویند هژده تن از صحابه با بو بکر بیعت
نکردند علی ع و هفده تن دیگر و قلندران انصار را هفده کمربسته مرتضی علی خوانند و اسامی ایشان
اینست ۱ ابو ذر غفاری ۲ سلمان فارسی ۳ عمار یاسر ع مقداد بن اسود ۵ خالد بن سعید
۶ ابو بریده اسلمی ۷ ابی بن کعب ۸ سهل بن حنیف ۹ عثمان بن حنیف ۱۰ خزیمه بن ثابت
۱۱ سعد عبادة انصاری ۱۲ قیس بن سعد بن عباده ۱۳ عباس ع ۱۴ عبد الله بن عباس ۱۵ ابو
ایوب انصاری ۱۶ حذیفة الیمان ۱۷ ابو الهیثم بن التیهان فصل یازدهم در نبوت
و آن بر قولی مشتق ست از نبا وه بفتح نون یعنی ارتفاع و نبی را از بهر علو شان و ارتفاع مکان
باین نام خوانند و گفته اند که از نبی ست بمعنی راه و چون وسیله ست بسوی حق تعالی از آتش نبی گویند
و بدین تقدیر لفظ نبوت بر اصل بود چنانچه ایوب و گفته اند که از نباست بمعنی خبر چون از خدا خبر

میدهد

میدهند او را نبی خوانند و برین تقدیر و نبوّت مقلوبست از همزه چنانچه در مروت طایفه
از علما گویند نبی انسانیست که او را برانگیزد ایزد تعالی بسوی خلق از بهر رسانیدن آنچه باو
وحی کرده برین تقدیر کسی را که با او وحی رسد از بهر کمال نفس او بی آنکه مبعوث باشد
بسوی غیری نبی نتوان گفت و گفته اند نبی آنست که با او وحی رسد و بغیری مبعوث باشد یا نباشد
و برین تقدیر زید بن عمرو بن نفیل که بکسی مبعوث نبوده نبی بوده و نبی اعم ست از آنکه وحی
بتوسط جبرئیل برو نازل شود یا بمجرد الهام یا منام و انبیا بر قولی هشت هزار تن اند و گفته اند
صد و بیست و چهار هزار اند و از ایشان سیصد و سیزده رسول و رسول آن بود که وحی الهی بتوسط
جبرئیل برو نازل شود و گاهی مرادف نبی نیز استعمال کنند و گاه مخصوص سازند بکسی که صاحب
کتابی یا شریعت باشد و گفته اند که بجناب رسل بعد از رسول ص آنانند که در سوره انعام مذکورند و
ایشان هژده تن اند ۱ ابراهیم ۲ اسحق ۳ یعقوب ۴ نوح ۵ داود ۶ سلیمان ۷ ایوب
۸ یوسف ۹ موسی ۱۰ هارون ۱۱ زکریا ۱۲ یحیی ۱۳ عیسی ۱۴ الیاس ۱۵ اسمعیل ۱۶ الیسع ۱۷ یونس
لوط و بر قولی افضل انبیا بعد از رسول ص ابراهیم خلیل الله ست و بعد از و موسی کلیم الله و بعد از و عیسی
روح الله و بعد از و نوح نجی الله و بعد از و آدم صفی الله علی نبینا و علیهم السلم و غیر ازین نیز گفته اند
و اولوالعزم از رسول اخص ست و بر قولی هفت تن اند ۱ آدم ۲ ادریس ۳ نوح ۴ ابراهیم
۵ موسی ۶ عیسی ۷ محمد مصطفی ص و گفته اند که اولوالعزم واضع شریعت بود و برین تقدیر ادریس
اولوالعزم نبود و گفته اند که اولوالعزم ناسخ شریعت ماقبل ست و آدم ع نیز اولوالعزم نباشد

وایشان پنج تن باشند و اصحاب کتاب جهاند موسی صاحب توریة و عیسی صاحب انجیل و داود صاحب زبور و محمد مصطفی صاحب قرآن و صحف الهی که برانبیا نازل شده بر قولی صد صحیفه است بیست و یک بر آدم و بیست و نه بر شیث و سی بر ادریس و ده بر نوح و ده بر ابراهیم و جز این نیز گفته اند و خاتم ازاولو العزم اخص است و آن بیش از یکی نیست و هو سید الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین افلاطون گوید نبی را از جانب ایزد تعالی نعمتیست که هیچ حکیمی بحکمت و عالمی بعلم بآن نتواند رسید و گفته اند سقراط چون از بعثت موسی ع خبر یافت گفت ما قومی مهذبیم بعلم و حکمت تهذیب اخلاق کرده و بآن صاحب نداریم که دیگری تهذیب اخلاق ما کند و نزاع نیست در اینکه انبیا از ملایکه سفلیه افضل اند و اکثر اشاعره و شیعه برانند که از ملایکه علویه نیز و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر باقلانی گویند ملایکه علویه از انبیا افضل اند و شیخ ابن العربی در فتوحات ذکر کرده که در واقعه این معنی را از رسول ص سوال کردم فرمود که ملایکه افضل اند گفتم یا رسول الله اگر گویند دلیل چیست چه گویم فرمود که نزد شما ثابتست که من افضل انبیا ام و گفته ام که ایزد تعالی فرموده که کسی که مرا یاد کند در نفس خود یاد کنم اورا در نفس خود و کسی که یاد کند مرا در قومی یاد کنم او را در قومی که از آن قوم بهتر باشند و بسا بوده که کسی حذا را یاد کرده در قومی که من در آن بوده ام پس یاد خواهد کرد ایزد تعالی اورا در قومی که بهتر باشند از قومی که من در آنم شیخ ابن العربی گوید از هیچ چیز چنان شادمان نشده ام که از دریافتن این مسئله والله اعلم بالصواب و شیخ علاء الدوله سمنانی در عروه ذکر کرده

که از

حق آنست که خدای هر چیزی را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل ست آهن از وجهی
از نقره ست و نقره از وجهی به از آهن و انبیا معصومند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت
و از کبایر بعد بعد از نبوت و ابو علی جبائی برانست که از صغایر بعد نیز معصومند و شیعه
تجویز کرده اند که اظهار کفر کنند از برای تقیه در عیون الرضا مسطورست که مامون از امام
علی رضا ع سوال کرد که انبیا معصومند پس چیست معنی آیه وعصی آدم امام گفت حق تعالی
آدم را فرمود که از میوه های بهشت از هر کجا که خواهی بخور و نزدیک مشو این درخت را
و اشاره به درخت گندم بود و نفرمود که از جنس آن نیز مخور آدم از آن درخت نخورد
و از جنس آن خورد و بعصیان منسوب گشت از آنکه ترک اولی نمود و حسنات الابرار سیئات
المقربین با آنکه این پیش از نبوت بود و گفته اند که ایزد تعالی آدم ع را در زمین خلیفه ساخت
و او آنجا عصمت داشت و آنچه واقع شد در بهشت بود و انبیا معصومند از کذب بعد
و در کذب بسهو و نسیان خلافست و استاد ابو اسحق و اکثر ائمه منع آن هم کرده اند
و قاضی ابو بکر باقلانی تجویز کرده شیخ نجم الدین رازی گوید فی تفسیر قوله تعالی قالوا أأنت
فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون اشاره ست
بآنکه شکستن اصنام طبعی انسان نیست بلکه از طبیعت او آنست که آنرا بسازد و بتراشد
پس اگر گاهی کسر اصنام صادر شود نخواهد بود مگر از تایید و توفیق ربانی و از آنست که ابراهیم
گفت بل فعله کبیرهم هذا زیرا که کبیر ایزد تعالیست جل و علا جمهور علما گویند از انبیا چهار تن

زنده اند دو بر آسمان عیسی و ادریس ع و دو بر زمین خضر و الیاس و در حق الیاس ع
گفته اند که ایزد تعالی او را شهوت طعام و شراب سلب کرد و او را پر و بال داد تا با
فرشتگان پرواز آمد و او را حکم انسی ست و هم ملکی و هم ارضی و هم سماوی و موکلست
بر بیابانها چنانچه خضر ع بر دریاها خضر ع ایلیا نام داشت و از آنش خضر خوانند که هر جا نشستی
اطرافش زمین سبز شدی و گفته اند که او برادر الیاس ست و ملیحاس نام داشته و بعضی
برانند که او به آب زندگانی رسید و از آن بخورد و حیات جاوید یافت و طایفه از اهل
معنی گویند علم و دانش او را دادند و حیات جاوید عبارت ازانست و بخاری برانست
که او درگذشته و شیخ عبدالرزاق کاشی گفته که خضر و الیاس عبارتست از بسط و قبض و ایشان
موجود نیستند و شیخ صدرالدین قونوی گفته که وجود خضر ع در عالم مثالست و گفته که بسیاری از اولیا
بصحبت آنجناب رسیده اند اللهم ارزقنا سعادت خدمت خضر آرزوی منست خاک درگاهش
ابروی منست گر ز دیدار خضر یابم جان سرخ روئی کنم بهر دو جهان قاضی نظام الدین از شیخ
علاء الدوله سمنانی که صحبت دار خضر ع بود احوال آنجناب پرسید شیخ بر وجهی تقریر نمود که نظام الدین
راضی نشد و گفت این احوال خضر ترکمانست نه خضر ترجمان مفصل شان دهم در ولایت و آن
مشتق از ولی ست که بمعنی قربیت و بر دو قسم ست عامه و خاصه ولایت عامه مشترکست میان همه
مومنان و قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه
مخصوص ست بواصلان عبارتست از فنای بنده در حق و بقای او با وجل جلاله و ولی یعنی

فانی

فانی در وی و باقی باو و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا از بدایت سیر فی الله امام قشیری
گوید ولی را دو معنیست اول فعیل بمعنی مفعول و هو یتولی الله امره و قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین
دوم فعیل است مبالغه از فاعل و هو الذی یتولی عبادة الله و طاعته و این هر دو لازم است
تا کسی را ولی توان گفت و قال الشبلی احوال الاولیاء ثلثه ترک الاختیار و ترک الشکوی
عند الاضطرار و الافتقار الی الملک الجبار محمد بن ابی الورد گوید ولی کیست که دوستان
خدا را دوست دارد و دشمنان او را دشمن ابو عبد الله سجزی گوید علامات اولیا سه است
تواضع از رفعت و زهد با قدرت و انصاف با قوت ابو عبد الله سالمی را گفتند اولیا را
بچه چیز توان شناخت گفت بلطافت زبان و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن
عذر یکی ابلیس را گفت با شیخ الجعدین در چه کاری گفت چون چیزی بخاطر او می اندازم مثل آنکسیست
که در دریای محیط بول کند و گوید از آن کردم که ناپاک شود سه مسجدی کان اندرون اولیا
سجده گاه جمله است انجا هدایت شیخ نجم الدین کبری در رد ملاحده که بسقوط تکلیف از اولیا قایلند
و این آیه را دلیل می آرند و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین فرموده که تکلیف ماخوذ است از کلفت
و آن مشقت باشد ساقط میشود از بندگان خاص الهی یعنی عبادت میکنند خدا را بی مشقت و کلفت
بلکه از آن لذت می یابند و قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
ابو اسحق ابن اسحق ابن طریف گوید هر که مرا شناسد از اولیای خداست زیرا که از دو حال
بیرون نیست یا در حق من خیر گوید یا غیر آن اگر در حق من جز خیر میگوید او صاحب کشف است که بر حال

من اطلاع یافته پس از اولیای حقاست واگر خبر میگوید مرا صفت بنکند مگر باینچه صفت او شده
زیراکه اگر آن موصوف نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس از اولیای خداست سگراو در جهان
خوی زشت ونکوست؛ بهر کس گمان آن بر دکا مذروست؛ صوفیه گویند هر یک از اولیا بر قلب
نبی از انبیا باشند و مراد ازینکه فلان بر قلب فلان ست آنست که فیض حق بر هر دو از یک
سانست ابوبکر رض بر قلب ابراهیم ع بود و عمر بر قلب نوح و عثمان بر قلب آدم وعلی بر قلب محمد
رسول الله وگفته اند که علی رض بر قلب عیسی ع و امام حسن بر قلب محمد رسول الله ص و امام حسین
بر قلب اسمعیل و امام زین العابدین بر قلب یحی و امام محمد باقر بر قلب شعیب و امام جعفر صادق
بر قلب نوح و امام موسی کاظم بر قلب موسی و امام علی رضا بر قلب یوسف و امام محمد تقی
قلب صالح و امام علی نقی بر قلب ادریس و امام حسن عسکری بر قلب ابراهیم و امام محمد مهدی
بر قلب شیث وگفته اند بر قلب محمد رسول الله صلی الله علیه وعلیهم اجمعین از ابن مسعود مرویست
که ایزد تعالی را در زمین سیصد تن اند قلب ایشان بر قلب آدم ع وانها را نقبا وابرار خوانند
و چهل تن بر قلب موسی ع وانها را نجبا گویند و رجال الغیب عبارت از ایشانست و هفت تن
بر قلب ابراهیم ع وآنها را بدال و امنا را الله خوانند و چهار تن بر قلب جبرئیل ع وایشان را اوتاد
گویند و چهار رکن عالم بایشان قایم ست و سه تن بر قلب میکائیل ع وآنها را افراد گویند و یک تن
بر قلب اسرافیل ع و او را قطب الاقطاب وغوث الاعظم خوانند و مرتبه او از جمیع اولیای عهد برترست
و جمیع این طایفه در دایره او بیند مگر افراد که خارج اند و این طوایف تا یوم القیام خواهند بود
چون فقر

چون قطب درگذرد یکی از آن سه جانشین او شود و چون یکی از سه نماند از چهار یکی بجای او
نشیند و همچنین تا آنکه یکی از عامه قایم مقام یکی از آن سیصد تن گردد و در رفع بلیات از اهل
جهان برکت این جماعه بود فصل مقصد هشتم در معجزات خارق که از انبیا سر زند آن را معجزه گویند
اگر بعد از بعثت بود و اگر پیش از آن باشد ارهاص خوانند و از اولیا کرامات و از کافران
مرتاض نیز بوقوع آید و آن را استدراج گویند و الهام حیوانات را نیز باشد و حکمت در
معجزه آنست که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را معجزه نبود در عدم تصدیق ایشان
مردم را عذر باشد و در میان پیغمبر و کسی که بدروغ دعوی پیغمبری کند فرقی نماند از معجزات
آدم ع آنست که آب از سنگ روان کرد و سنگ ریزه از زمین برگرفت تا بر صدق نبوتش
گواهی دادند و معجزه صالح ع آن بود که ناقه از سنگ برون آورد و از معجزات ابراهیم ع
آنکه از آتش نجات یافت و از شعیب ع آنکه چون خواستی که بکوه بلند برآید کوه سر خود را
فرو داوردی تا بسهولت پای بران نهادی و از موسی ع ید بیضا چون دست زیر بغل
بردی و برآوردی نوری از کفش تافتی که با نور آفتاب برابری کردی و عصا و آن خاصیتها
داشت از جمله آنکه در راه با آنحضرت سخن گفتی و از سباع و هوام او را محافظت نمودی و با
دشمن او کارزار کردی و آنجناب ما یحتاج خود بران بار کردی و عصا با او طی مسافت
نمودی و چون گرسنه شدی از زمین فرو بردی درختی گشتی و هر میوه که خواستی بار آوردی
و اگر آب کشیدن خواستی در چاه فرو گذاشتی سر آن که دو شاخ بود دلو شدی و آب آوردی

و در شب تاریک مانند شمع نور دادی و چون از دست بیفکندی ماری شدی و در رفته رفته
چندان بزرگ گشتی که میان دهان او هفتاد گز بودی و قال الله تعالی فاذا هی ثعبان مبین و از
معجزات لوط ع باران بی سحابست و از داود ع آنکه وحوش و طیر با او تسبیح کردندی و قال الله
تعالی واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق والطیر
محشوره کل له اواب و آنکه آهن در دستش چون موم نرم شدی تا از آن زره ساختی و قال
جل وعلا والنا له الحدید و از معجزات عیسی ع است که جامهای حواریان را در خمی فرو بردی و برون
آوردی هر یکی رنگی و از آنست که اکمه و ابرص بدعای او شفا یافتندی و از آنست که پاره گل هیات
مرغی ساختی و باد در آن دمیدی جان یافتی و بپریدی و قال الله تعالی و اذ تخلق من الطین کهیئة
الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی و معجزات خاتم الانبیاء از حد و حصر زیاده است و از آنست
فرمان کریم و شق قمر و آنکه درخت کنار بر صدق نبوتش گواهی داد و سوسماری را بخواند سوسمار
بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله و آنکه دختری را که در نهری غرق کرده بودند
آواز داد تا برون آمد و آنکه نابینائی را دعا کرد تا بینا شد و آنکه درختی را پیش خواند
درخت زمین شکافته بخدمت رسید و آنکه دست بر سر کلی کشید موی از آن بر دمید
و آنکه آب دهان مبارک در چاهی شور افکند خوشگوار شد و آنکه در روز ولادتش
دریاچه ساوه خشک گشت و شرفات قصر انوشروان بیفتاد فصل دهم در کرامات
ابو عمرو دمشقی گوید چنانچه بر پیغمبران اظهار معجزات فرض است بر اولیا نهان داشتن آن لازم

تا جا

تا خلق و رفته نیفتند و گفته اند الکرامة حیض الرجال و قال بعضهم اجل الکرامات و اعظمها
التلذذ بالطاعات فی الخلوات والجلوات ومنها مراعاة الانفاس مع الله والرضا
عن الله فی جمیع الحالات از خواجه بهاء الدین نقشبند روح روحه طلب کرامات کردند
فرمود کدام کرامات زیاده ازینست که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت
شیخ ابوسعید ابو الخیر را گفتند فلان بر روی آب میرود گفت سهل است وزغی و صعوه
بر روی آب میرود گفتند بر هوا میپرد گفت زغنی و مگسی بر هوا میپرد گفتند در لحظه
از شهری بشهری میرود گفت شیطان در یک نفس از مشرق بمغرب میرود و اینها را قیمتی نیست
مرد آن بود که میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و از
خدای خود غافل نباشد ابو القاسم حکیم سمرقندی میان خلق نشسته بود و حکم میکرد بزرگی
بزیارتش آمد او را مشغول یافت سجاده بر حوض انداخت و نماز گذارد ابو القاسم گفت
ای برادر این کار کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای
دارد خواجه عبد الله انصاری گوید اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی
باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابوسعید ابو الخیر وقتی از نشابور قصد طوس کرد
در راه سرمای سخت بود و پایش در موزه سرد شد درویشی با او بود با خود گفت فوطه
خود دو نیم کنم و در پای او پیچم دلش نداد و پس روزی از شیخ پرسید که میان الهام حق
و وسواس شیطان فرق چیست گفت الهام حق آن بود که ترا گفتند فوطه بدو پاره کن تا

ابی ابوسعید سردی نباید و وسواس شیطان انکه را منع کرد از ان فصل نوزدهم
در اسلام و ایمان ایمان در لغت تصدیق است و در شرع تصدیق رسول صلعم بدل واقرار
زبان و اسلام در لغت انقیادست و در شرع انقیاد حق وقبول شرع و آن هردو متحدند نزد اکثر
علمای سنت وجماعت و نزد بعضی فرق واقعست بدلیل قوله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم
تومنوا ولکن قولوا اسلمنا فضاله بن عبید از رسول صلعم روایت کند که فرمود مسلم کیست که مسلمانان
از دست و زبان او بسلامت باشند و مومن کسی که مردم او را بر خون و مال خود امین دارند
و مجاهد کسی که جهاد کند با نفس خود در طاعت ایزد تعالی و مهاجر کسی که مهاجرت کزیند از
ذنوب وخطایا قال الله تعالی انما المومنون اخوة وقال جل وعلا والمومنون والمومنات
بعضهم اولیاء بعض وقال الله تعالی ومن احسن دینا من اسلم وجهه لله ومومنانرا چه شرف ازین
زیاده باشد که ایزد تعالی فرموده ان الله مع المومنین ابوبکر صدیق رض فرماید حقارت مکنید
مسلمانی را که خرد ایشان عند الله بزرکست علی عم فرماید لا شرف اعلی من الاسلام خواجه
علی را میتنی را کفتند ایمان چیست کفت کندن و پیوستن چون یعقوب ع از یوسف عم خبر یافت
آنرا که بشارت آورده بود کفت یوسف را بر چه دین کذاشتی کفت بر دین اسلام یعقوب ع
کفت اکنون نعمت بر یعقوب و آل او تمام کشت کیکاوس کوید کوید ارجمندترین چیزها دین است
کشتاسب کوید مرده و بی دین برابر بدانسته زبی دین مکن خیره دانش طمع نه که دین شهریارست
دانش چشم خیس است و بیقدر بی دین اکرچه زبد و نش خالست وجمشید عم نه درم بهشت آمد چو دین یافتی
ابراهیم

اندیرا که بنده بت دین را درم ※ فضل بن سهل ذوالریاستین کیش گبری داشت روزی که
ایمان می آورد غسل کرد و بر سجاده بنشست و سر و دگبری گفتن گرفت گفتند چون مسلمان میشوی
این چیست گفت بر و امیدوارم که در مدت عمر یک لحظه نیز متقلد ملتی باشم نصرانی ببغداد
مسلمان شد شبلی گفت سبب اسلام تو چه بود گفت آنگاه که نصرانی بودم دین خود را
تکریم میکردم برکت آن دین اسلام مرا روزی شد شبلی صیحه زد و گفت کسی
که اکرام دین باطل کند ایزد تعالی او را اکرام کند و دین حق نصیب گرداند پس کسی که تکریم
دین حق کند او را از رحمت و مغفرت بی نصیب نگرداند و در امثال عربست کن یهودیا
ولا تلعب بالتوریة ※ گر نبودی کوشش احمد تو هم ※ می پرستیدی چو اجدادت
صنم ※ رخ ز شکر دین ازان برتافتی ※ کز پدر میراث ارزان یافتی ※ شیخ علی هکاری را
گفتند انت شیخ الاسلام گفت بل انا شیخ فی الاسلام ※ شیخ عمر علاء باغستانی
در نصیحت پسر خود ظهور فرموده ظهور ملا مشو ظهور شیخ مشو ظهور مسلمان شو احنف
بن قیس گوید سومین غیبت نکند سه بکس پسندد آنچه اندیشت در خورد مسلمانی همین ست
ای برادر چون در عهد کیوک خان ترسایان معتبر شدند حکمی ازو حاصل کردند
که مسلمانان را خصی کنند یکی از ایشان منشور بگرفت و از بارگاه برون آمد سگان درو
افتادند و خصیتینش برکندند کیوک خان متنبه شد و ازان عزیمت درگذشت و این از
اعجاز دین اسلام است شیخ ابو سینا را جمعی بکفر نسبت میکردند این رباعی بگفت رباعی

ر چو منی گزاف و آسان نبود: محکمتر از ایمان من ایمان نبود: در دهر چو من یکی و آن هم کافر:

پس در همه دهر یک مسلمان نبود: مسلمانی روز رمضان مرغ بریان میخورد یهودی بیامد و با او

خوردن گرفت مسلمان گفت ذبیحه ما نزد یهود حلال نیست گفت من در یهود آنچنانم که تو در

مسلمانان فصل سیم در اجتهاد و تقلید مولانا جلال الدین محمد دوانی در تحقیق آنکه آل پیغمبر که صدقات

بر ایشان حرام است کیانند گفته که آل پیغمبر کسیست که به آن حضرت آئل شود و رجوع او به آنحضرت

باشد و ایشان دو قسم اند اول جمعی که بآنجناب رجوع جسمانی دارند چون اولاد آنحضرت

که در شریعت زکوة بر ایشان حرام شده دوم جمعی که رجوع روحانی دارند از علمای اعلام و اولیای کرام

که از مشکوة انوار آن سرور اقتباس نور تحقیق نموده اند پس همچنانکه صدقه صوری بر اولاد

صوری حرام است صدقه معنوی نیز که عبارت از تقلید غیرست در علوم و معارف بر اولاد معنوی

حرام است مولوی رومی فرماید بیت انکه او از پرده تقلید رست: او بنور حق ببیند هر چه هست:

نور پاکش بی دلیل و بی بیان: پوست بشکافد درآید در میان: امام ابوحنیفه رح فرماید آنچه از خدا

و رسول بما رسیده بر سر و دیده و آنچه از صحابه رسیده آنچه پسندیده ایم اختیار

کرده ایم و آنچه از تابعین رسید ایشان مردان بودند و ما نیز مردانیم ابو یعقوب

کوفی از ملوک اندلس در عهد خود ترک فروع فقه امر کرد و فرمود که فقها تابع هیچ مذهبی نباشند

و تقلید هیچکس از مجتهدین سلف و جز بکتاب و سنت عمل نکنند پس از آن دیار جمعی برخاستند

که تابع هیچ امامی نبودند چون ابو الخطاب ابن دحیه و برادرش ابو عمرو و شیخ محی الدین

ابن الور

ابن الجوزی وغیرهم فصل هشتم در مذاهب و اختلاف آن عن النبی ص ستفرق امتی
علی نیف وسبعین فرقه فالناجیة منها واحدة هر فرقه از هفتاد و سه فرقه مسلمانان خود را
اهل نجات دانند و قال الله عز شانه کل حزب بما لدیهم فرحون و قال تعالی ولو شاء الله
لجعلکم امة واحدة شیخ علاء الدوله سمنانی گوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند و مراد از ناجیه
ناجیه بی شفاعت و علما را در تقسیم ایشان بهفتاد و سه فرقه اختلاف بسیار و در نفایس
الفنون بر این موجب که هفتاد و سه فرقه در اصل شش فرقه اند ۱ صفاتیه ۲ معتزله ۳ جبریه ۴ مرجیه
۵ شیعه ۶ خوارج صفاتیه آنانند که صفات ایزدی را عین ذات ندانند و ایشان چهار
گروهند اول اشاعره تابعان امام ابوالحسن اشعری و میان ایشان و ماتریدیه اتباع شیخ
ابومنصور ماتریدی مخالفت بود دوم حنابله اصحاب احمد بن حنبل و ایشان موافقند با ظاهریه
یاران داود ظاهری اصفهانی و قایلند باثبات صفات ایزدی که در کتاب و سنت
وارد است بی تاویل سوم کرامیه اصحاب ابوعبدالله کرام و ایشان گویند صفات حق
تواند بود که حادث باشد چهارم مشبهه و مجسمه و ایشان صفات اجسام بهر ایزد تعالی
ثابت کنند تعالی الله عن ذلک و معتزله را مدار بر چهار قاعده است اول آنکه خدا را صفت
صفت زاید بر ذات نیست و صفات او عین ذات اوست دوم آنکه شر و ظلم بخدای نسبت
نشاید کرد و آنهم مخلوق بنده است و از ینست که اشاعره آن طایفه را قدریه خوانند سوم
آنکه مرتکب کبیره نه مومنست و نه کافر چهارم آنکه عثمان و علی و مخالفان ایشان یکی ازین دو گروه

نیز معین کافرند و گواهی هیچ کدام مقبول نیست و ایشان چهارده گروه اند اول واصلیه اصحاب واصل بن عطا

دوم هذیلیه اتباع ابو الهذیل علاف سوم نظامیه یاران نظام و او اول کسیست که سخن حکما را

با کلام مخلوط ساخت چهارم حایطیه اصحاب احمد بن حایط پنجم بشریه تابعان بشر مریسی ششم

معمریه اتباع معمر سلمی هفتم مرداریه اشیاع ابو موسی ملقب بمردار هشتم ثمامیه یاران ثمامه

نمیری نهم هشامیه اصحاب هشام قوطی و او خیر و شر هر دو را از بنده میداند دهم جاحظیه

یاران عمرو بن بحر جاحظ یازدهم خیاطیه اتباع ابو الحسن خیاط دوازدهم جبائیه و بهشمیه

اشیاع ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم سیزدهم جعفریه یاران جعفر بن حرب چهاردهم

قضویه اصحاب قاضی عبد الجبار معتزلی و جبریه قایلند بآنکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست

و ایشان سه فرقه اند اول جهمیه تابعان جهم بن صفوان دوم نجاریه اصحاب حسن نجار سوم

ضراریه یاران ضرار بن عمرو و مرجیه قایلند بارجای عمل از نیت و گویند مسلمان را گناه با ایمان

ضرر نرساند چنانچه طاعت با کفر سود ندهد پس پاک روان را باید در چه روز و شب با شاهدست

زیبا که رنگین شود کر بکند و در بلا نه زار شد و ایشان شش فرقه اند اول تومنیه اتباع ابو معاذ تومنی دوم

ثوبانیه اصحاب ابو ثوبان مرجی سوم صالحیه یاران صالح بن عمرو چهارم غسانیه تابعان غسان کوفی

پنجم عبیدیه اشیاع عبید مرجی ششم یونسیه اتباع یونس نمیری و مقوله او آنست که سبب دخول

بهشت اخلاص و محبتست نه طاعت و عبادت و شیعه قایلند بامامت و خلافت علی ابن ابی

طالب ع بلا واسطه و از ایشان هر که سب اصحاب کند او را رافضی خوانند و ایشان در

اصل

اصل سه فرقه اند امامیه زیدیه غلاة و این سه منقسم میشوند به بیست و چهار فرقه که از جمله هفتا

و سه فرقه اند امامیه یازده فرقه اند اول کیسانیه و ایشان بعد از امام حسین ع محمد حنیفه را امام

دانند دوم مختاریه و ایشان منسوبند بمختار بن ابی عبیده ثقفی و محمد حنیفه را مهدی موعود

شمارند سوم هاشمیه و ایشان قایلند بامامت ابوهاشم ابن محمد حنیفه چهارم بیانیه اتباع بیان

بن سمعان پنجم رزامیه یاران رزام داعی و او قایلست باینکه امامت از ابوهاشم منتقل

شد بعلی بن عبدالله بن عباس ششم جعفریه و ایشان را واقفیه نیز گویند قایلند باینکه امامت

بر امام جعفر صادق رض ختم شده و از ایشانند ناؤسیه که امام جعفر صادق ع را مهدی موعود

شناسند هفتم شمطیه یاران عبدالله بن شمط هشتم افطحیه و ایشان عبدالله افطح را بعد از

امام جعفر صادق ع امام شمارند نهم اسمعیلیه و ایشان گویند اسمعیل بن امام جعفر صادق بعد از

پدر امام بود و امامت در نسل او قرار یافت دهم موسویه و آن طایفه را مفضلیه نیز گویند

امام موسی کاظم ع را مهدی موعود و امام قایم شمارند یازدهم اثناعشریه و ایشان

بدوازده امام قایلند و محمد بن حسن عسکری ع را مهدی موعود و امام قایم دانند و اصول

دین نزد ایشان پنج است توحید نبوت امامت عدل معاد و زیدیه گویند امام را خروج بسیف

لازم بود و باید که فاطمی باشد و عالم و زاهد و شجاع و سخی و بوصایت امامت ثابت نشود

بدون این صفات و گویند تواند بود که دو امام از دو جانب ظهور کنند و هر دو مفترض

الطاعه باشند و ایشان سه گروهند اول جارودیه یاران ابوجارود و ایشان

نیز کنند جمعی را که بعد از رسول ص با علی رض بیعت نکردند دوم سلیمانیه اتباع سلیمان بن جریر

در او با وجود افضل امامت مفضول جایز دانند و شیخین را امام گویند و در عثمان و بعضی

از اولاد علی طعن کنند سوم صالحیه اصحاب حسن بن صالح و غلاة آنانند که در محبت علی رض

غلو کنند و شیعیان گویند قول علی ع هلک فی اثنان محب غال و مبغض قال اشاره باین طایفه

و خوارج ست و ایشان ده فرقه اند اول نصیریه و آن قوم علی رض را در رسالت

شریک رسول ص دانند و از ایشانند اسحقیه که اطلاق اسم اله برایمه کنند دوم خطابیه

تابعان ابو الخطاب اجدع و او علی را بر نبی تفضیل دهد و در مذهب ایشان گواهی بدروغ

برای موافق طور خود بر مخالف جایزست و لهذا گواهی ایشانرا درست نداشته اند

و قال فی الهدایة تقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابیه سوم سبائیه یاران عبد الله بن سبا

که بعلی رض گفت انت الاله و از بیم آنجناب بگریخت چهارم علیائیه یاران علیاء اسدی

پنجم کاملیه اصحاب ابو کامل ششم کیالیه تابعان محمد کیال هفتم مغیریه اتباع مغیره عجلی و منصوریه

اتباع منصور عجلی و این دو را یک فرقه شمارند که اقوال شان نزدیک بهم است هشتم

نعمانیه یاران محمد بن نعمان نهم یونسیه اصحاب یونس قمی دهم هشامیه و ایشان

منسوبند بهشام هشام بن سالم و هشام بن حکم و خوارج گویند خلق را با امام حاجت نیست

اگر باهم براستی بسر برند و گویند اگر امام از عدل تجاوز کند قتلش واجبست و مرتکب کبیره را

کافر شناسند و در عثمان و علی رض و اصحاب جمل و صفین طعن کنند و علما وعیدیه را که تکفیر صاحب

کبیره

گروه میکنند چون دربن مسئله با ایشان موافقند از خوارج شمارند وایشان را بیست و
دو فرقه گویند از هفتاد و سه فرقه اول محکمه ایشان آنانند که منکر محاکمه شدند و بر علی رض
خروج کردند دوم ازارقه اتباع ابو راشد ازرق سوم اخنسیه اصحاب اخنس بن قیس
چهارم اباضیه تابعان عبدالله اباض پنجم بیهسیه یاران بیهس بن هیصم ششم اطرافیه که اهل
اطراف را معذور دارند در ترک آنچه نمیدانند از شریعت هفتم نجدات اتباع نجده حاز حنفی
هشتم حازمیه اتباع حازم بن عاصم نهم خلفیه یاران خلف بن عمرو دهم حفصیه تابعان
حفص بن مقدام یازدهم حمزیه اصحاب حمزه خارجی دوازدهم ثعالبه اتباع ثعلبه بن عامر
عکرمیه تابعان عکرم عجلی و سخنان این دو موافقت سیزدهم شیبانیه یاران شیبان بن
سلمه چهاردهم صلتیه اصحاب محمد بن صلت پانزدهم اصفریه اتباع زیاد اصفر شانزدهم
عجارده اتباع عبدالکریم عجرد هفدهم میمونیه تابعان میمون بن خالد هژدهم شعیبیه یاران
شعیب بن محمد نوزدهم رشیدیه طوسی وایشان را عشریه نیز خوانند که در محصول کاریز برخلاف
ثعالبه که خمس می ستانند عشر مقرر کرده بود بیستم یزیدیه اتباع یزید بن انیس بیست و یکم
معبدیه یاران معبد خارجی بیست و دوم وعیدیه بعضی وعیدیه را از خوارج بدانند و بجای آن
معلومیه و مجهولیه را نام برند طایفه از علمای سلف گفته اند که مذاهب مشهوره شش است مذهب شافعی
وابوحنیفه و مالک و ابن حنبل و سفیان ثوری و ظاهری و ابن اثیر گفته که در این زمان مذاهب مشهوره
که مدار مسلمانان برآنست پنج است مذهب شافعی و ابوحنیفه و مالک و ابن حنبل و امامیه شیعی گویند الحمد

دوست دارد و رافضی مباش و حسنه بخدای نسبت ده و سیئه را بنفس خود لیکن قدری مباش
و منکر وعید مشو تا مرجی نباشی و مردم را بگناه کافر مدان تا خارجی نشوی میرزا ابراهیم سلطان
کمال بن غیاث شیرازی را گفت از مذهبها کدام بهترست گفت پادشاهی در خانه نشسته و
آن خانه چند در دارد از هر دری که درآئی پادرسی جهد کن تا خدمت پادشاه را شائی
تا از هر دری که خواهی درائی سه هر طرف که میروی راه بیار میرسد موج بهر طرف نهد
روی بکنار میرسد ملا دو پیاره گوید البته مذهب متعصب در هر مذهب شیخ علاء الدوله سمنانی
گوید بر رجال غیب بر مذهب امام شافعی نماز گذارند خواجه نظام الملک شافعی متعصب بود و سلطان
ملکشاه حنفی سلطان در اصفهان مدرسه بنا نهاد و گفت این را بهر رضای خدا ساخته ام
باید که اصحاب هر دو امام ابوحنیفه و شافعی از آن منتفع شوند بهر رعایت خاطر پادشاه
خواستند که نام ابوحنیفه را مقدم نویسند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت و تقیه موقوف ماند
و بالآخر چنین نوشتند وقف علی الامامین امام الایمه و صدر الاسلام فصل بیست و دوم
در ذکر روافض چون امام زید بن امام زین العابدین خروج کرد جمعی با وی پیوستند و گفتند
از ابوبکر و عمر تبرا کن زید اباء نمود گفتند اکنون از تو جدا میشویم انگاه او را بگذاشتند زید گفت
رفضتمونی یعنی ترک کردید مرا آن قوم را رافضی خواندند و بعد از آن بر هر که از شیخین تبرا کرد
این اسم اطلاق یافت طایفه از علمای شافعیه گویند اگر کسی مال خود را با جهل ناس از مسلمانان
وصیت کند از برافضی باید داد و ابوبکر باقلانی گفته که خلاف نیست در تکفیر غلاة روافض و آنها

جماعة

جماعتی اند که گمان میبرند ایزد تعالی در انبیا و ائمه حلول کرده و اکثر شافعیه گویند شهادت
مبتدع که کافر نباشد مقبولست هرچند که سب اصحاب کند و غزالی و بغوی گویند گواهی آنکه سب
صحابه یا قذف عایشه کند مقبول نیست ؛ اگر کسی بر مومنان لعنت کند از اعتقاد ؛ در کفر کفرست
اگرچه در صف کفار نیست ؛ و در استغفار از آن لعنت نخواهد عذر خویش ؛ خلق را در لعنت او جای
استغفار نیست ؛ چون ملک غیاث الدین کرت نیشاپور را محاصره نمود و خرابی بسیار کرد
روزی یکی از نیشاپوریان را چون میدانست که شیعیست گفت بنای مسلمانی بر چند چیزست گفت
در مذهب ملک بر سه چیز غلات مسلمانان را چرانیدن و کاریزها انباشتن و درخت بریدن
ملک خجل شد و بهرات بازگشت در سوابق ایام اهل قم برفض منسوب بودند و اهل اصفهان
به تسنن وقتی عمران نام اصفهانی را در قم میزدند یکی گفت او خود عمر نام ندارد گفتند عمرست و الف
و نون از عثمان دزدیده مردی رافضی را گفت عایشه رض را دوست داری گفت خواهی که زن
ترا دوست دارم گفت نه گفت پس چرا لایق حرم رسول ص میدانی آنچه لایق حرم خود نمیدانی
رافضی را بعضی از خوارج بگرفتند و گفتند از عثمان و علی تبرا کن و اگر نه ترا بقتل رسانیم رافضی گفت
رافضی گفت انا من علی و من عثمان بری اهالی سبزوار برفض مشهورند وقتی خواجه ناصر الدین
عبیدالله احرار روح روحه بان شهر رسید مریدان گفتند زود ازین شهر بدر
رویم که اهالی آن رافضی اند خواجه فرمود ایشان آن ابوبکر و عمر را که ما میدانیم نمیدانند و اگر
دانستندی رافضی نبودندی ایشان کسی را بد میدانند که نافرمانی خدا و رسول ص کرده و چنین

سی را ما نیز دوست نداریم سبزواری خواست که همه بخرد پس راه همه کنان رفت و بهمه کنیتا
رسیده گفت چه نام داری گفت ابوبکر سبزواری برنجید و از و همه بخرید و همچنین بدو تن
دیگر که عمر و عثمان نام داشتند گذشت انگاه همه کنی را دید و نام او پرسید گفت علی گفت
ای امام اسلام در همه کنی نیز باز پس ماندی مولانا حسین واعظ سبزواری بهرات رفت
و چندی بماند چون باز آمد روزی در جامع سبزوار در وعظ میگفت سبزواریان شنیده بودند
که او دختر مولانا عبدالرحمن جامی را خواسته و تشیع گذاشته مولانا در اثنای وعظ گفت
جبرئیل دوازده هزار بار بر رسول ص نازل شده پیری از ایشان برخاست و گفت بر علی
چند بار نازل شده گفت بیست و چهار هزار بار زیرا که رسول ص فرموده انا مدینة العلم و علی
بابها هرگاه جبرئیل دوازده هزار بار بمدینه رسیده باشد بیست و چهار هزار بار بدر رسید فصل
بیست و سوم در ذکر مدعیان الوهیت و نبوت و از ایشان نیز و د و فرعون که قرآن کریم بذکر
آنها ناطق ست روزی ابلیس فرعون را دید که خوشه انگور در دست داشت گفت اگر و انهای
این را مروارید کنم چه گوئی گفت بفضل تو معترف شوم ابلیس بادبران دمید مروارید
گشت فرعون بفضل او عتراف نمود ابلیس سیلی سخت برگردنش زد و گفت مرا با این کمال
بندگی قبول ندارند و تو دعوی خدائی میکنی در روزی دیگر در را بکوفت فرعون گفت کیست
ابلیس بادی رها کرد و گفت در ریش خدای که گوینده در خود را نداند یکی دعوی خداست
میکرد گفتند جمعی پیش از تو دعوی نبوت کردند و بقتل رسیدند گفت خوب کردند که من آنها را
نفرستاده

فرستاده بودم زنی نزد واثق عباسی آمد وگفت پیغمبرم گفت رسول صلعم فرموده لا نبی بعدی گفت
لیکن نفرموده لا نبیة بعدی واز مدعیان نبوت اند اسود عنسی وطلیحه بن خویلد اسدی ومسیلمه کذاب
حاکم یمامه که بخدمت رسول صلعم رسید وایمان آورد وچون به یار خود باز گشت دعوی نبوت
کرد وخود را رحمن الیمامه خواند وقتی شنید که رسول صلعم آب دهان مبارک در چاهی که آب
کم داشت افکنده وآب بسیار شده پس بکنار چاهی رفت وآب دهان در ان افکند
چاه خشک گشت وهمچنین دست بر سر بیماری کشید یک موی بر سرش نماند چون مسیلمه شنید
که سجاح نصرانیه نیز دعوی نبوت میکند بعزم رزم روی با وآورد سجاح مصالحه کرد ونزد او
آمد پس هر دو یکدیگر را تصدیق نمودند چون شب شد مسیلمه او را گفت الا قومی الی
المخدع فقد هیی لک المضجع فان شئت ففی البیت وان شئت ففی المخدع وان شئت سلقناک
وان شئت علی اربع وان شئت بثلثیه وان شئت باجمع سجاح گفت باجمع فانه یشتمل
اجمع وهو احدر ان یقع وهذا وحی اولی مردی را که دعوی نبوت میکرد نزد معتصم آوردند
گفت تو مرد احمقی گفت عادت چنین بوده که قوم پیغمبر خود را تکذیب نمایند یکی نزد مامون
رفت وگفت پیغمبرم وروح موسی عم در من حلول کرده مامون گفت عصای خود را بینداز
تا مار شود گفت عصای موسی انگاه مار شدی که فرعون انا ربکم الاعلی گفتی تو نیز بگوی تا ان معجزه
بنمایم گفت جزیره از زمین بر آر گفت سه روز مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت
ایزد تعالی با کمال قدرت در سه ماه بر می آرد وتو مرا سه روز مهلت نمیدهی مامون

بخشید و او را توبه داد و از زندان ساخت و هم بعهد مامون مدعی نزد او آوردند گفت
این مسکین را از گرسنگی دماغ خشک شده پس مطبخی را گفت او را بمطبخ بر و طعامهای
لذیذ ده تا به شود روزی چند بگذشت او را بخواند و گفت اکنون نیز جبرئیل نزد تو می آید
گفت بلی گفت چه میگوید گفت میگوید که هیچ پیغمبری را اینچنین جای دست نداده زنهار که بیرون
نیائی مدعی را ربیع حاجب حبس کرد و نزد مهدی عباسی برد گفت که مبعوث شده گفت شما
مرا حبس کرده اید کی میگذارید که نزد کسی روم که باو مبعوث شده ام مهدی گفت چه معجزه
داری گفت مرده زنده توانم کرد اکنون شمشیر مرا دهید تا گردن ربیع بزنم و باز زنده
کنم مهدی ربیع را گفت چه گوئی گفت من بی اظهار معجزه باو ایمان آوردم مهدی بخشید
و مدعی را توبه داد هارون رشید مدعی را بفرمود تا تازیانه زنند زاری آغاز نهاد و مامون
آنگاه خرد سال بود این آیه برخواند فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل مامون مدعی را گفت
معجزه تو چیست گفت هرچه خواهی مامون قفلی در دست داشت گفت این را بگشای گفت
من نمیگویم که آهنگرم بلکه پیغمبرم مامون بخشید و او را توبه داد و یکی قلندری را گفت هر پیغمبری را که
نام بری ترا دیناری دهم قلندر نام پیغمبرانی که میدانست بگفت پس فرعون و نمرود را نام برد
گفت آنها پیغمبر نبودند گفت عجب مردی بوده اینها دعوی خدائی میکردند تو به پیغمبری نیز قبول
نداری فصل بیست و چهارم در کفر قال الله تعالی ان شر الدواب عند الله الذین کفروا
و قال جل و علا ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا کافران مانند چهارپایانند در عدم انتفاع

از نعمای

سماع موعظه بلکه گمراه‌تر زیرا که چهارپایان طالب آن چیزند که نفع رساند نه ضرر و مشرکان
از ایمان میگریزند و در کفر می‌آویزند و قال عز شانه ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه وهو فی الآخرة من الخاسرین گویند در جاهلیت هرکس هرچه خواستی پرستیدی اعرابی شبی
شتری گم کرد و چون ماه برآمد بیافت و در ماه نگریسته گفت این خداست بزرگی گوید در
کافر حربی دو صفت است که در هیچ نبی مرسل و ولی مقرب نیست اول آنکه قاتل او غازیست دوم
آنکه مقتول او شهیدست کفر بی دردسری نیست چنین معلومست ثابت پرستان همه صندل
بچنین میمالند یهودان هفتاد و یک طایفه اند و در اصل پنج فرقه اول عنانیه اصحاب
عنان بن داود که او را راس الجالوت گفتندی و ایشان بیست فرقه اند دوم عیسویه
تابعان ابو اسحق عیسوی یهودی اصفهانی و ایشان نوزده فرقه سوم یوذعانیه یاران یوذعان
همدانی و ایشان را شعاریه نیز گویند چه ظهور ایشان در آن دیار بوده بیست و یک گروهند
چهارم موشکانیه اتباع موشکا عجلی و ایشان شش طایفه اند پنجم سامره و ایشان را لغت
غیر لغت یهود و در عبادت روی بمکه معظمه آرند و ایشان پنج فرقه اند و نصاری هفتاد و دو گروهند
بیست و هشت ملکائیه اصحاب ملکا رومی و سی و دو نسطوریه و دوازده یعقوبیه یهودان
ایران بعرض اباقا خان رسانیدند که مسلمانان میگویند خدای فرموده اقتلوا المشرکین کافة
و میخواستند که بدین عذر مسلمانان را هلاک کنند اباقا خان گفت قرآن از من وا نمایند پس حال
بقوبلا قاآن عرضه داشت قاآن مولانا بهاء الدین سمرقندی را بخواند و گفت چون خدای چنین

فرموده چرا ما را نمیکشید گفت از آنکه قدرت نداریم قاآن گفت اگر شما را نیست ما را هست
پس او را بقتل رسانید و خواست که با جمیع مسلمانان همان کند مولانا بدر الدین بیهقی نزد
او رفت و گفت چنگیز خان و احفاد او بر سر یرلیغها نام خدای نویسند چگونه مشرک باشند
قاآن بپسندید و از آن عزیمت درگذشت چون حجاج بن یوسف ثقفی بر اصحاب عبدالرحمن
بن اشعث ظفر یافت گفت هر که بکفر خود اعتراف نماید او را بقتل رسانند یکی از ایشان
یکی برپای خاست و گفت من کافرترین اهل زمانم بلکه از فرعون نیز کافرترم حجاج بخندید و او را
اطلاق فرمود موسی ع فرعون را گفت یک چیز از تو خواهم تا چهار چیز ترا دهم یک چیز آنکه جز
خدا را معبود ندانی و چهار چیز آنکه از خدا درخواهم تا ترا جوانی بخشد که پیری از پس نبود و پادشاهی
دهد که انتزاع نپذیرد و صحتی که از بیماری دور بود و بهشت برین در آخرت روزی گرداند فرعون
گفت مشورت کنم و جواب گویم پس با هامان مشورت کرد هامان گفت بعد از دعوی الوهیت
عبودیت نسزد و آن چهار چیز اکنون نیز میسر است ملک را کسی از تو انتزاع نتواند کرد و بقول
اطبا عمل کن تا تندرست باشی و خضاب کن تا جوان شوی و بهشت جز باغی نیست و باغهای جهان
تراست فرعون باضلال هامان از متابعت موسی ع ابا نمود نعوذ بالله من الخذلان فصل
بیست و پنجم در الحاد و ارتداد برخی از ملاحده مذهب اسمعیلیه داشتند چون حسن بن محمد بن
بزرگ امید المشهور بعلی ذکره السلام بالموت حکومت یافت در هفدهم رمضان لتسع و خمسین و خمسمایه
منبری رو بقبله نصب کرد و چهار رایت سرخ و سفید و زرد و سبز بر اطراف آن و بر منبر رفت
و خطبه

خطبه خواندند و رسوم شرع برگرفت و فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و مایده نهاد و گفت
افطار کنید که امروز عید قیامتست و رسول صلعم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفی نباشد
و بهشت روند بهشت همین دنیاست باید که هرچه خواهید بکنید پس اسمعیلیه بعد هم رمضان را عید قیام
خواندند و رسوم الحاد آشکارا کردند و لفظ ملاحده بر اسمعیله اطلاق یافت و شعار ایشان گفتن
سنه برداشت عمل شرع تا ابد ایزدی. مخدوم روزگار علی ذکره السلام: ملاحده گویند
نماز عبارتست از طاعت مولانا و زکوة از آنکه هرچه از مونت تو زیاده آید بمستحقان برسانی
دادن و اقامت آنکه خلق را بطاعت مقتدای خود خوانی و روزه آنکه خاموش باشی
و هرچه گوید صواب شمری و حج عبارتست از قصد بسوی او و محرمات از جمعی که ایشانرا دشمن باید
داشت و بعضی از ایشان گویند زکوة عبارتست از خمس و صوم از کتمان اسرار و زنا از افشای
راز و ایشانرا باطنیه نیز خوانند از آنکه گویند هر ظاهری را باطنیست و هر تنزیلی را تاویلی امام
هادی یحیی زیدی چون یمن بگشود مذهب اتحاد در آن دیار شایع بود و موذن ایشان
در معسکر رئیس ایشان علی بن فضل میگفت اشهد ان ابن الفضل رسول الله و او نکاح مادران
و دختران و لواطه مباح میشمرد و قال شاعرهم لعنهم الله تعالی شعر لهم نبی من بنی هاشم
ولنا نبی من بنی یعرب: احل البنات مع الامهات: ومن فضله زاد حل الصبی: مزدک از
ملاحده مجوس بود و میگفت مال همه از خداست و همه بندگان خدا باید که مال خدا میان بندگان
خدا مشترک باشد تا همه را حال برابر بود و یکی توانگر و یکی درویش نماند و میگفت زنان نیز

نده‌اند زن هر کس را از خود شناسیده تا از لذات محروم نماید بعد او کار بجای رسید

اگر مردی بیت کسی را بخانه خود مهمان بردی همه با زن او کرد آمدندی و عیب نداشتندی

هر که بخانه شدی تا با زن وی زنا کند کلاه بر در نهادی تا هر که آن بدیدی باز گشتی این سفارزد

رای بعد از مرتد شد و بقسطنطنیه رفت یکی او را آنجا بدید و گفت از آیات قران هیچ بیاد

داری گفت همین یک آیه ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین نعوذ بالله من سوء القضاء

مردی را بزندقه متهم داشتند و نزد هارون رشید بردند گفت مسلمانم هارون گفت

او را بزنید تا اقرار کند گفت پیغمبر خدا میزد تا باسلام اقرار میکردند و تو میزنی تا بزندقه

مقر شوند هارون خجل شد و او را رها کرد چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعی مخدوم الملک

میرزا مقیم و جمعی از شیعه را بقتل رسانید غزالی مشهدی عظیم بترسید و نزد قاسم کاهی رفت

و تدبیر خواست گفت باید که مانند من اظهار الحاد کنی تا ایمن باشی فصل بیست و ششم

در بت پرستی ابتدای بت پرستی آن بود که چون سواع و یعوث از صلحای زمان ادریس

درگذشتند متعلقان ایشان بهر شکلی خود مثال آنها ساختند و نگاه داشتند و رفته رفته

شیطان اولاد ایشان را در ضلالت انداخت و بپرستش آنها مشغول ساخت و گفته‌اند آن بود

که بعد از عروج ادریس ع یکی از صلحا بجهة موانستی که با آنجناب داشت صورتی مشابه او ساخت

و بعد از وفات او مردم گمان بردند که آن صورت را می پرستیده پس بآن پرداختند

و گفته‌اند که جمشید بصورت خود بتان می ساخت و باقالیم میفرستاد تا بعبادت آنها اشتغال

مینمودند

میشوند و گفته‌اند چون اولاد اسمعیل ع در حرم بسیار شدند هر که از ایشان سفر کردی
سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بزیارتش پرداختی این معنی رفته رفته به بت پرستی
کشید و این اول بت پرستی بود که در اولاد آنجناب روی نمود و گفته‌اند که مردی و زنی
اساف و نایله نام در نفس کعبه باهم زنا کردند و مسخ شده سنگ گشتند اهالی مکه آنها را بهر عبرت
خلق بر صفا و مروه گذاشتند و رفته رفته احفاد ایشان بپرستش آنها پرداختند نظام الدین
نیشابوری گوید قبایل عرب را بتها بود مثل وَدّ و دومة الجندل بنی کلب را و سواع بنی
هذیل را و یغوث مذحج را و یعوق همدان را و نسر حمیر ذی الکلاع را و لات بطائف ثقیف
او مناة بمدینه خزرج را و عزی بنواحی مکه بنی کنانه را و هبل قریش را سلطان محمود غزنوی
در بتخانه بتی معلق دید در هوا ایستاده از آن تعجب نمود حکما گفتند اطراف آن از سنگ
مقناطیس است و قوت جاذبه از هر طرف مساوی و بت از آهن لاجرم در میان ایستاده
سلطان بفرمود تا قدری از آن منهدم ساختند بت سرنگون افتاد و سقراط را از ملک
یونان که بت پرست بودند بردند که نکوهش بت پرستی میکند ملک از آن باز خواست کرد
گفت بت پرستی سقراط را که خالق خود را امید اندر زیان دارد و هلاک جدار را امید ندارد و را سود
دهد زیرا که از بیم آن اعمال ناشایسته نکند فلوطرخس حکیم جمعی را دید که بهر اصنام قربان میکردند
گاوی از گل ساخت و قربانی کرد با او عتاب کردند گفت جاندار را بهر بیجان قربان نتوان کرد
بیت کافران از بت بیجان چه طمع میدارند باری آن بت بپرستید که جانی دارد فصل بیست و هشتم

در تناسخ تناسخیان گویند نفوس ناطقهٔ انسانی در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی
نقل میکنند تا کامل شوند و قطع تعلق از ابدان کنند و آن را نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل ببدن حیوانات
هم کنند آن را مسخ و برخی که تجویز نقل بنبات کنند آن را فسخ و طایفه که بجماد نیز جایز دارند
آن را رسخ خوانند و درکات جهنم نزد ایشان عبارت از این مراتب بر قول معلم ایشان
شاکونی بوده و حشر و جزای عمل هم در دنیا ثابت کرده اکثر اهالی هند و چین و حکماء این مذهب
دارند شیخ بهاء الدین معقول گوید تناسخیان گویند حیوانی بجز انسان نیست یعنی هر ابدان
جمیع حیوانات نفوس ناطقهٔ انسانی اند که ممسوخ شده اند و برین دلالت میکند قوله تعالی
و ما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و بعضی از حکمای اسلام را نیز
بتناسخ نسبت کرده اند و قال بعضهم ما مذهب من المذاهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ
و مشهور است که حکیم عمر خیام این رباعی در مسجد بگوش خری خوانده و اتفاقا خر بگریخت
رباعی ای رفته و باز آمده بهم گشته نامت ز میان مردمان گم گشته ناخن همه جمع آمده و سم
گشته ریشت از پس کون سر زده و دم گشته نانی یزدی تناسخی بوده و خود را شیخ
می پنداشته و گفته است در کنجه فرو شدم پی دیدنه از یزد بر آمدم چو خورشید هر کس که
چو مهر بر سر آید هر چند فرو رود بر آید منقولست که چون بخت نصر سلطنت به پسر خود
داد و عزلت گزید بعد از هفته ببام خانه بر آمد و ناگاه بصورت عقاب شد و پرواز کرد و در
مدت هفت سال است هر لحظه تشکل دیگران یار بر آمد عاقبت بصورت بشر بخانه خود رسید
حکایت

حق تعالی او را صورت اصلی کرامت فرمود بجهت نفر غسل کرده و با شمشیر کشیده بارگاه آمد

و اظهار اسلام نمود و خلق را گفت مسلمان شوید و گرنه شما را بقتل رسانم تیس شبانروز

ایشانرا مهلت داد و بخلوتخانه شتافت و همان شب وفات یافت بعضی از علما گفته اند

که مسنوخ سیزده صنف است ۱ بوزنه ۲ خنزیر ۳ خفاش ۴ سوسماره خرس ۶ فیل ۷ عنکبوت

۸ خارپشت ۹ مارماهی ۱۰ عقرب ۱۱ دعموص ۱۲ سهیل زهره وگفته اند که هرچه مسخ

شده بیش از سه روز نمانده و در ایشان توالد و تناسل نشده و حیواناتی را که بصورت

آنها اند از روی استعاره مسنوخ خوانند و سهیل و زهره دو جانور بحری اند و آنکه

گویند زهره که هاروت و ماروت بر و عاشق شده بودند مسخ شده و کوکب گشته

مردود است و او چون اسم الاعظم بیاموخت و با سمان رسید بصورت شهاب مسخ شد

فصل بیست و هشتم در کیش هنود ایشان از مذاهب مختلفه است و اکثر آن طایفه بت پرست

و تناسخی و گویند ایزد تعالی نخست سه شخص بیافرید و هر یکی را کاری فرمود اول برمها که خلق اشیا

با اوست دوم بشن که تحمل آن نماید سوم مهادیو که نزع صور کند و این سه را بصفات جمال

و کمال و جلال مشابهت تمام است و گویند عمر برمها صد سال است هر سالی سیصد و شصت روز

و هر روزی مشتمل بر هشت هزار دور و دوری بر چهار جوک ست جوک ۱ است جوک

۲ ترتیا ۳ دواپر ۴ کلجوک مدت ست جوک هفده لک و هشت هشت هزار سال است و از این

دور جهانیان راست گوی و بیکار باشند و عمر طبیعی یک لک سال و مدت ترتیا دوازده لک

و نود و شش هزار سال و درین دور خیر و شر زیاده باشد و عمر طبیعی ده هزار سال و مدت
دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال است و درین دور خیر و شر برابر باشد و عمر طبیعی
هزار سال و مدت کلجوک چهار لک و سی و دو هزار سال است و درین دور کار اکثر جهانیان
ناراستی بود و عمر طبیعی صد سال و اکنون که هزار و پنجاه و شش هجریست چهار هزار هفتصد
و بیست و چهار سال از آن گذشته و گویند تا حال هزار برهمای چنین گذشته و اینک
هست برهمای هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و گویند برهما کتابی
فرستاده و آنرا بید خوانند و کتاب خدای دانند و گویند بیاس حکیم که صاحب نفس قدسی بود
آنرا شرح کرده و آن چهار کتابست اول رگ بید دوم ججر بید سوم سام بید چهارم اتهرب بید
و اکثر احکام اتهرب بید موافقت با احکام فرقان مجید و با وجود این آن قوم از غایت
ضلالت دین اسلام نمی پذیرند و بعضی از ایشان بمضمون رگ بید و برخی بفحوای ججر بید
و طایفه بمقتضای سام بید عمل می نمایند و تجویز نکرده اند که بجز برهمن کسی آن چهار کتاب را
بخواند و درس گوید و کهتری تواند خواند لیکن درس نتواند گفت و بیش تواند شنید
و نتواند خواند و سودر نتواند شنید و نتواند خواند و هنود درین چهار قوم منحصرند برهمن
صاحب دین کتاب ایشان و کهتری صاحب سیف و سلطنت و بیس مزارع و تاجر
و سودر خادم و چاکر و برهمنان کلمه چند ورد دارند که اگر بجز برهمن کسی آنرا بخواند یا بشنود
گناهی عظیم دانند و چون کودکان زنار دهند در گوش ایشان گویند تا پوشیده و پنهان

از خلق

از خلق بخوانند واگر کسی آنرا یاد گیرد و ذکر حضور ایشان بخوانند منقیان آن قوم از مجلس
برخیزند و بگوشه روند تا نشنوند و آنرا کافری گویند و بعضی از ان مهملات اینست اُوَاکَب
اَبُومَا بَهِرچهنه اُوَاتکارش کاپِرَتِی جهنده اِکن رِدیوتا اَنِشتَب جهنده
نِبُکِیت تَتوُن اَنَنکا اَشبَرَسِه اُوَانَک بهوه اُوَانسُوه اُوَانجنه اُوغَتبه
اُوَانَک تَنیَنَنک تَت سَبتر بَرنَتَک بَهرکُودیوه سَیدِی رِهیَندی اُوجونه بَرجو
و بایت فصل هیبت وهم در فسق و آن بیرون آمدن بود از فرمان خدای جل جلاله قال الله تعالی
و ان کثیرا من الناس لفاسقون و قال عز اسمه و لو یوا خذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة
مراد حیوانات اند که بشامت معاصی بنی آدم با ایشان هلاک میشوند چنانچه بعهد نوح ع
همه جانوران بجز آنکه در کشتی بودند بمردند ربیع بن خثیم گوید اگر از گناهکاران بوی گناه
آمدی کس با کس صحبت نداشتی ﷺ فلوا خذ الله العباد بذنوبهم ما اعدلهم فی کل یوم جهنما: اویس قرنی
گوید در خردی گناه منگر در بزرگی خدا نگر که در وعاصی مثنوی علی رض فرماید چون گناه خودرا
بزرگ دانی حق خدای را بزرگ داری و چون گناه را خرد شماری نزد حق عز و جل
بزرگ بود و فرمود ترک گناه آسانترست از طلب توبه وگفت جهل مرد بیهای خود بزرگترین
گناهان اوست و قال ﷺ لا خیر فی لذة من بعدها نار: ابو حفص حداد گوید معاصی برید کفرست
چنانچه زهر برید مرگ ابو درداء گوید الشرک والمعاصی جراحات حاتم اصم گوید اذا اردت ان
تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک شقیق بلخی گوید از گناه ناکرده بیشتر میترسم که از گناه کرده

چه آنچه کرده ام میدانم و آنچه خواهم کرد نمیدانم ابو علی جوزجانی گوید بدبخت آنکه حق تعالی گناه او را بدو ننماید
و او ظاهر کند ابناوقلس گوید عجب دارم از آنکه باحتمال ضرر از طعام می پرهیزد و بجهت آخرت
از گناه نمیگریزد انوشروان گوید فاسق اینجهان جوی به از پارسای اینجهان جوی ابن قریه گوید
آفت عبادت فسق است اسقلینوس گوید عطا بفاسق تقویت اوست بر فسق حکیمی گوید طبیعی انسانست
که از هر چه او را منع کنند تا بان بیشتر رغبت کند و دلیل براین فعل آدم و حواست که از شجره
منهیه بخوردند و فی المثل الناس حریص علی ما منع علما را در آنکه حسن و تقبیح اشیا عقلیست یا شرعی
اختلافست اشاعره گویند شرعیست و زیدیه و امامیه بر آنکه عقلی یعنی قطع نظر از شریعت بعقل
کامل حسن و قبح هر چیزی توان دانست و شریعت مطابق آنست علما گفته اند که قبیح بر سه گونه است
عقلی و شرعی و عرفی و در قوله تعالی انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا فاحشة اشارتست
بقبیح عقلی و مقت بقبیح شرعی و ساء سبیلا بقبیح عرفی جمهور مسلمانان بر آنند که مومن بگناه کبیره
کافر نشود و خوارج مرتکب آنرا کافر و معتزله نه مومن و نه کافر دانند و در باب گناهان
کبیره روایات وارد شده عبدالله بن عمر رض گوید کبایر نه است ۱ شرک بالله ۲ قتل نفس
بغیر حق ۳ قذف محصنه ۴ زنا ۵ فرار از زحف ۶ سحر ۷ اکل مال یتیم ۸ عقوق والدین مسلمین
۹ الحاد در حرم و از ابو هریره مرویست که ده است دهم اکل ربو و از علی رض منقولست
که سرقه و شرب خمر نیز پس کبایر دوازده باشد و گفته هر چه مفسده اش چون آنها بود
کبیره بود و گفته اند کبیره آنست که بخصوص شارع از آن نهی کرده باشد و گفته اند هر چه

بران احتراز

بر آن احتراز کنند کبیره باشد و هرچه ازان استغفار کنند صغیره و گفته‌اند که اضافی اند هر معصیت نسبت با فوق صغیره باشد و با دون کبیره و کبیره مطلق کفرست و آن اکبر الکبائرست غلامی طبق آش بمجلس خسرو پرویز آورد و دستش بلرزید و قدری در خسرو ریخت خسرو برنجید و بقتلش فرمان داد غلام تمام طبق در کنارش افکند و گفت ای خداوند باین قدر که قطره دو سه آش بدامنت رسید مستحق قتل نبودم اگر مرا باین جرم بکشتندی ترا بظلم نسبت کردندی روا نداشتم که خداوند من بظلم منسوب شود ازان کردم تا گناه عظیم کرده و ترا در قتل من ملامت نکنند خسرو گناهش بخشید و او را از مقربان کرد آورده‌اند حجاج بن یوسف یکی از زندانیان را گفت چرا بزندان افتادی گفت پسر عم من گناهی کرد و دیگر بجنبت مرا بجرم او بگرفتند ـه عزی جناه و انا المعاقب فیکم : فکاننی سبابة المتندم : حجاج گفت شاعر راست گفته ـه جناها ابن عمک و الدنیا فاتبلیت به : ان الفتی بابن عم السوء ماخوذ : زندانی گفت ایزد راست گوی ترست و فرموده ولا تزر وازرة وزر اخری حجاج گفت راست گفتی و خدا راست گفته پس او را هزار درم داد و رها کرد قره بن شریک قیسی بعهد ولید بن عبد الملک حاکم مصر بود و آنجا مسجد جامع میساخت چون شب مزدوران بخانه رفتندی بمسجد شدی و همه شب شراب خوردی و باعمال ناشایسته پرداختی و چون صبح مزدوران بیامدندی بخانه رفتی و گفتی لنا اللیل ولهم النهار شب نوبت ما و روز نوبت ایشان فصل سیم در توبه و استغفار توبه رجوعست از معصیت بطاعت و اهل توحید نظر بغیر را گناه دانند

و از آن توبه واجب شمرند و گفته اند شعر وجودک ذنب لا یقاس به ذنب . رویم گوید توبه
آنست که از هرچه جز خدای بود درگذری علی رض فرماید کسی را که توبه نصیب شود از مغفرت
بی بهره نشود و قال الله تعالی و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون و قال جل و علا الم یعلموا
ان الله هو یقبل التوبة عن عباده شیخ شرف الدین منیری گوید بر تو باد که از بیم در گناه افتادن
از توبه باز نمانی و گفت بنده بمجرد گناه ناخودیست بلکه بترک توبه ناخودست و قال الله جل شانه
و من لم یتب فاولئک هم الظالمون ابوبکر ارموی گوید کسی که استغفار کند و گناه میکرده باشد
ایزد تعالی توبه بر وی حرام کرداند سعید بن مسیب گوید کسی که بزبان استغفار کند و بر گناه
مصر بود چون کسیست که با خدای خود استهزا کند و قال الله تعالی انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب تفسیر چنین باشد جز این نیست که قبول توبه بر خدا
نه بطریق وجوب بلکه از روی وعده که خلف دران متصور نیست برای کسانی که بدی میکنند
بنادانی پس بازگشت مینمایند بدرگاه سبحانه در زمانی نزدیک و گفته اند پیش از حضور موت
یا در زمان صحت واضح اقوال آنست که زمان قریب مرگ و در تفسیر عین المعانی ست که اگر یک نفس
پیش از مرگ توبه کند ملائکه گویند چه زود آمدی و چه خوش مسارعت نمودی و گفته اند که چون
وقت رسیدن اجل معلوم نیست هر نفسی را نفس آخر باید انگاشت و دل را از رجوع بدرگاه او
غافل نباید داشت شعر هر دم دم آخر شمر و حاضر دم باش ، هر دم دم آخر است سعید بن جبیر گوید ایزد
تعالی فرموده انه کان للاوابین غفورا اواب آن بود که توبه کند و باز گناه کند و توبه کند و گناه کند
و باز توبه کند

وباز توبه کند سه نه خاک میکنم تا بحشر اگر طلبد کس نه بجای ریزه خم توبه شکسته تر آید سهل بن عبدالله

را گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه را فراموش کنی گفتند آن بود که گناه فراموش نکنی گفت

نه چنین ست که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود علی رض فرماید اعاده الاعتذار تذکیر للذنب

وقال رح لا شفیع انجح من التوبة و در امثال عرب ست توبة الجانی اعتذاره و فرمود عجب

دارم از کسی که از رحمت الهی نومید گردد و نجات با اوست گفتند آن چیست گفت

توبه و استغفار وقال الله تعالی من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما

سه هشت جنت را از رحمت هشت نه یک در توبه ست زان هشت ای پسر آن همه که باز باشند

که فرزند آن در توبه بباشد جز که باز نه بزرگی را گفتند درین حوض چگونه گفت پناه میکنیم

آنرا بگناه و باصلاح می آرم با ستغفار علی رض فرماید بهترین مردمان دو کس اند نیکوکاری

هر روز نیکوکاری افزاید و بدکاری که بتوبه تدارک آن نماید حکیمی گوید تا با بیان مجالست

کنید که دلهای ایشان نرمترین دلهاست جوانی بر دست منصور عمار توبه کرد و بشکست

منصور گفت هیچ سببی نیست جز آنکه همراه کم دید ملول شد و برگردید رابعه عدویه گوید استغفرالله

از قلت صدق من در استغفرالله سه از شرب مدام ولاف شرب توبه نه وز عشق بتان

سیم غبغب توبه نه در دل هوس گناه و بر لب توبه نه زین توبه نادرست یارب توبه سری

سقطی گوید روزی در بغداد آتش افتاد و بسیاری بسوخت عزم دکان خود کردم یکی در راه

گفت دکان تو بسلامت مانده گفتم الحمد لله اکنون سی سال ست که از آن قول الحمد لله استغفار

میکنم که مطلب خود را بر مطلب دیگر مسلمانان مقدم داشتم گویند توبه آدم ع در درگاه ایزدی
بموضع قبول نرسید تا آنکه بگفتن این کلمات ملهم نگردید لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین اعرابی مریض شد گفتند توبه کن گفت درین حالت توبه نکنم اگر صحت یابم توبه
کنم و اگر نه هم چنین بمیرم و قال الله تعالی لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر
احدهم الموت قال انی تبت الآن مفسرین گویند این کلام در شان منافقانست و توبه ایشان
اسلام باشد بحسب باطن و این در وقت معاینه مرگ از ایشان مقبول نیست فصل
سی و یکم در ندامت و اعتذار ابو عبد الرحمن سلمی از ابراهیم بن ثابت وصیت خواست
گفت کاری کن که پشیمان نشوی سه چیز عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی ؛ انوشیروان گوید
چرا مردم از کاری پشیمانی برند که دیگری از آن پشیمانی برده باشد مردی گناهی کرد و نزد
یحیی برمکی رفت و عذر بدتر از گناه خواست یحیی گفت گناه تو از عذر تو استغنا میکند
علی ع فرماید اعاده اعتذار بیاد آوردن گناه بود بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ؛ کاندر
پی این است سه دعوی تباه ؛ دعوی وجود و دعوی قوت و فعل ؛ لا حول و لا قوة الا بالله یکی از
جعفر برمکی عذر میخواست جعفر گفت مستغنی سازد ترا ایزد تعالی بعذر خواستن ما از اعتذار
تو بسوی ما و مستغنی سازد ما را بدوستی تو از بدگمانی بتو حجاج در صحرائی از سپاه جدا ماند
غلامی را دید که گوسفند میچرانید نزد او رفت و سلام کرد و گفت حجاج چگونه حاکمیست گفت
لعنت بر وی باد که از و ظالمتری نباشد گفت مرا می شناسی گفت نه گفت منم حجاج غلام گفت مرا می شناسی
گفت نه

شد بگفت غلامی ام از بنی نوره هر ماه سه روز دیوانه میشوم وامروز از انجمله ست حجاج
بخندید ورا خلعت بخشید فصل سی و دوم در شریعت و تکلیف بر هر که مسلمان بود حفظ
حدود شریعت واجب بود و آن از خواص بنی آدم ست و قال الله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا تفسیر چنین باشد بدرستی که ما عرض کردیم حدود شرع را بر آسمانها و زمین
و کوهها یا اهل آسمان و زمین یعنی ملایکه و حیوانات بشرط ثواب و عقاب پس سر باز زدند
از انکه بردارند آن امانت را و بترسیدند از ان و گفتند ما مسخر فرمانیم نه محتاج ثوابیم و نه طاقت
عقاب داریم و برداشت آنرا آدمی با ضعف بنیه و ناتوانی بدرستی که هست انسان
ستمکار بنفس خود و نادان بعاقبت ان سه بار شریعت که بر کوه اگر نهند بینند کوه ریزه ریز
از تو تیا شده ٭ جنید گوید نظر آدم ع بر عرض بود نه امانت لذت عرض ثقل امانت را برو
فراموش ساخت لاجرم لطف یزدانی او را بنواخت و بزبان عنایت فرمود برداشتن
از تو و نگاه داشتن از من چون بطوع بار مرا برداشتی من نیز ترا برداشتم و قال
جل وعلا وحملناهم فی البر والبحر آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعهٔ فال بنام
من دیوانه زدند ٭ و گفته اند اباکردن آنها از برداشتن امانت از خوف معصیت و انسان
قبول کرد از راه همت نه قوت ابو زید بلخی گوید حکمت کبری شریعت ابو الحسن قراح گوید چون
ترا چیزی دهند بر خلاف شریعت باید که آنرا پنهان داری ابو الحسن وراق گوید علامت دوستی

خدا متابعت دوست اوست محمد مصطفی ص، بایزید بسطامی گوید اگر مردی صاحب کرامات

بینید که بر هوا میپرد با آن مغرور مشوید و در نگرید که در امر و نهی و حفظ حدود و شریعت چگونه است

یحیی بن معاذ را گفتند قومی میگویند بجای رسیده ایم که ما را نماز نباید گفت رسیده اند

اما بدوزخ و شیخ نجم الدین کبری گفته که بر اولیای خدا تکلیف هست یعنی بی کلفت و مشقت

عبادت میکنند فصل سی و سوم در نیت و آن در لغت عزیمت و در شرع توجه بفعلی ابتغاء

لوجه الله و امتثالا لحکمه از رسول ص رویست که فرمود انما الاعمال بالنیات بزرگی گوید

نیت سعی دلهاست بسوی حق تعالی و عمل سعی ارکان بسوی او و دل شاه است و ارکان سپاه

همچنانکه سلطان بی سپاه کار زار نتواند کرد لشکر بی سلطان کار نتواند کرد و گفته اند اگر

کسی نیت نیک در دل گذارد اگر چه بران عمل نکند بهرا حسنه نویسند و اگر نیت بد کند تا عمل

نیارد سیئه ننویسند فیثاغورس گوید جهد کن که ناکردنی در دل نگذرانی و هر آن کنی که شاید

نه آنچه خواهی و توانی سه همه آن کن که گر پرسندت نه آن توانی درست داد جواب

فصل سی و چهارم در علم و عمل حکما گفته اند نفس مرکبیست چون علم قاید آن و عمل سایق

آن پس اگر قاید بی سایق بود در راه رفتن کندی کند و اگر سایق بی قاید باشد بجنب

راست رود و گفته اند که عالم بی عمل چون مسافریست که راه گم کرده باشد و آورده و واعظی

گوید علم آلتیست بهر عمل چون سلاح که آلت حربست اگر مردی همه عمر جمع سلاح بردارد و جنگ نکند

کند همچنین آنکه همه عمر صرف علم کند عمل کی کند و قال علی ع س اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا

ندمت

نعت على التفريط في زمن البدية حكيمي كويد ثمره علم عمل صالحست و كفته اند هر كه علم آموخت و عمل نكرد

بدان ماند كه كاو براند و تخم نيفشاند و مرويست كه ايزد تعالى بداود عم وحي فرستاد

كه زهد بي علم چون جسديست بي روح و علم بي عمل چون مزرعي بي آب و كفته اند دو كس

رنج بيهوده بردند و سعي بي فايده كردند يكي آنكه مال اندوخت و نخورد و ديكر آنكه علم آموخت

و عمل نكرد على عكس كسي كه از علم بعلم راضي شود مفتون باشد يكي را كفتند چه ماند عالم بي عمل

كفت بزنبور بي عسل موسى عم هنكام وداع خضر عم را كفت مرا نصيحتي كن كفت علم بياموز

از بهر آنكه روايت كني و بياموز از بهر آنكه بران عمل كني ابو الدردا كويد واي بر آنكه

نياموخت يك بار و واي بر آنكه آموخت و عمل نكرد هفت بار سهل تستري كويد نشان بدبختي

آن باشد كه ترا علم دهند و توفيق عمل ندهند سعدي علم چندانكه بيشتر خواني چون عمل در تو

نيست ناداني نه محقق بود نه دانشمند چارپاي برو كتابي چند فصل سي و پنجم

در جبر و اختيار جبريه كويند بنده را هيچ قدرت و استطاعت نيست و قال الله تعالى

و ما تشاؤون الا ان يشاء الله رب العالمين و قال الله تعالى مقوله عن موسى عم

ان هي الا فتنتك صاحب فصل الخطاب كويد ايزد تعالى موسى عم را بكمال انس رسانيد تا از روي

دلال باين جرئت اقدام نمود مولوي رومي فرمايد كستاخي عاشقان ترك ادب نيست بلكه

عين ادبست سعدي كفت و كوي عاشقان در كار رب جوشش عشقست نه ترك ادب اشاعره

كويند بنده قدرت دارد ليكن آن تاثير ندارد و فعل خلق مخلوق حقست و مكسوب او واين نسبت

با آنکه شخصی باری دارد و کسی دست بزیر بار او نهد بی آنکه در برداشتن تاثیر داشته باشد

و مناسب اینست حق علی الصلوة از موذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع و از امام

جعفر صادق رض مرویست که فرمود لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین قال علی ع

سبحان من اطاع العاصی بعصیانه و ذکره النسائی سبحانه و عن ابی حنیفه رض فقلتی مسئله الاختیار

و قال سے فجبر بمعنی و اختیار بصورته : فلا نترک المعنی و لا نهدر الصورا : و گفته اند که موثر

در وجود جز خدا نیست لکن سنة الله بر آن جاری شده که سیری در عقب نان خوردن

خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیریست و معتزله گویند عبد را قدرت

هست و افعال او مخلوق اوست و طایفه از صوفیه گویند عالم ظل حق سبحانه و تعالیست

و آن در خارج موجودست بطریق ظلیت نه بطریق اصالت مثلا از شخصی سایه ممتد شد

و آن شخص از کمال قدرت خود صفات خود را نیز در آن منعکس ساخت از علم و قدرت

و اراده حتی لذت و الم پس اگر بالفرض آن سایه بر آتش افتد و با آن متالم شود عرفا و

عقلا نخواهند گفت که آن شخص متالم شد پس جمیع افعال ذمیمه که از مخلوقات صادر میشود

نمیتوان گفت که فعل حق ست آری میتوان گفت که از قدرت و اراده اوست یعنی مخلوق اوست

و مقررست که خلق قبیح قبیح نیست بلکه فعل و کسب آن قبیح ست سے کفر هم نسبت بخالق حکمت ست

چون بما نسبت کنی کفر آفت است : دست پنهان و قلم بین خط گذار : اسب ما جولان و ناپید اسوار خلق

حق افعال مارا موجدست : فعل ما آثار خلق ایزدست : یک مثال ای دل پی فرقی بیار تا بدانی جبر را از

اختیار

اختیار: دست کان لرزان بود از ارتعاش؛ وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش: هر دو جنبش
آفریده حق شناس؛ لیک نتوان کردن این با آن قیاس: خواجه احرار فرماید بنده را اختیاری هست
و اختیار او در بنده ظاهرست شیخ ابوالفضل گوید حیرت بخشا فقها گویند معصیت از کسب بنده است
نه از ایجاد خدا و حیرت گریبان جانم گرفته که چون کسب بنده از ایجاد خداست این سخن عاید بکجاست
بیت هر کرا هست در افعال ره استقلال: بنده خالق نیست مکرا بازیست: لعبتانیم درین دایره
کن فیکون: حرکت مان همه از دست بریشم بازیست: هدف سنگ حوادث نشود در بچه ز سنگ:
چکند سنگ که این کار ز سنگ اندازیست: شیخ ابو علی جلالی گوید هر کرا بر اختیار حق تعالی
اشراق افتد هیچ تمنا نکند بجز آنکه حق تعالی از اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حق بدید و از
اختیار اعراض کرد از همه اندوهان رست بیت کعبه بزاهدان رسد دیر بما سبوکشان: بخشش
اصل داد ان همه ما و تو از میان بری: زهد شما و فسق ما چون همه حکم داورست: داور ما خدای
ما اینهمه جیست داوری حکیم عمر خیام گوید بیت من میخوردم و هر که چو من اهل بود: می خوردن
من بنزد او سهل بود: می خوردن من حق بازل میدانست: گر می نخورم علم خدا جهل بود: خواجه
نصیر الدین طوسی گوید در جواب بیت آنکس که ز روی علم و دین اهل بود: داند که جواب شبهه اش سهل بود:
علم ازلی علت عصیان کردن: نزد عقلا ز غایت جهل بود فصل سی و ششم در قضا و قدر قضا حکمت
بوقوع امری و قدر تعین سبب و زمان و امثال آن و گفته اند قضا حکمت یعنی علم است بکلیات
و جزئیات و قدر تخصیص آن بمقدار و گفته اند قدر اجمالست و قضا تفصیل او ولی کسی که در قضا و قدر

١

با آنکه شخصی باری دارد وکسی دست بزیر بار او بهند بی آنکه در برداشتن تاثیر داشته باشد

و مناسب اینست حی علی الصلوة از موذن ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع و از امام

جعفر صادق رض مرویست که فرمود لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین قال علی ع

سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه و ذکره الناسی بنسیانه و عن ابی حنیفه رح فیلتمس مسئلة الاختیار

و قال سبحانه فجبر بمعنی واختیار بصورته ؛ فلا نترک المعنی ولا نهدر الصور را : و گفته اند که موثر

در وجود جز خدا نیست لکن سنة الله بر آن جاری شده که سیری در عقب نان خوردن

خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیریست و معتزله گویند عبد را قدرت

هست و افعال او مخلوق اوست و طایفه از صوفیه گویند عالم ظل حق سبحانه و تعالیست

و آن در خارج موجودست بطریق ظلیت نه بطریق اصالت مثلا از شخصی سایه ممتد شد

و آن شخص از کمال قدرت خود صفات خود را نیز در ان منعکس ساخت از علم و قدرت

و ارادت حتی لذت و الم پس اگر بالفرض آن سایه بر آتش افتد و بآن متالم شود عرفا و

عقلا نخواهند گفت که آن شخص متالم شد پس جمیع افعال ذمیمه که از مخلوقات صادر میشود

نمیتوان گفت که فعل حق است آری میتوان گفت که اثر قدرت و ارادهٔ اوست یعنی مخلوق اوست

و مقررست که خلق قبیح قبیح نیست بلکه فعل و کسب آن قبیح است که غیر نسبت بخالق حکمتست

چون بما نسبت کنی کفر آنست : دست پنهان و قلم بین خط گذار : اسپ جولان و ناپید اسوار خلق

حق افعال ما را موجدست : فعل ما آثار خلق ایزدست : یک مثال ای دل پی فرقی بیار تا بدانی جبر را از

اختیار

اختیار شد دست کان لرزان بود لرزا رتعاش: وانکه دستی را تو لرزانی ز جانش: هر دو جنبش
آفریدهٔ حق شناس: لیک نتوان کردن این با آن قیاس: خواجه احرار فرماید بنده را اختیاری هست
و اختیار در بنده ظاهرست شیخ ابو الفضل کوید حیرت بخش فقها کویند معصیت از کسب بنده است
نه از ایجاد خدا و حیرت کریبان جانم کرفته که چون کسب بنده از ایجاد خداست این سخن عاید بمجابت
سه هر کراهت در افعال ره استقلال: بنده خالق نیست کرا با زست: لعبتانیم در ین دایره
کن فیکون: حرکت مان همه از دست بر لیشم با زست: هدف سنک حوادث نشود رنجه ز سنک:
چکند سنک که این کار ز سنک انداز ست: شیخ ابو علی جلالی کوید هر کرا بر اختیار حق تعالی
اشراق افتد هیچ تمنا نکند بجز آنکه حق تعالی از از اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حق بدید و از
اختیار اعراض کرد از همه اند و هان رست سه کعبه بزاهدان رسد دیر بما سبو کشان: بخشش
اصل وان همه ما و تو از میان بری: زهد شما و فسق ما چون همه حکم داورست: داور ما خدای
ما ابنهمه جبیت دارد ری حکیم عمر خیام کوید سه من میخورم و هر که چو من اهل بود: می خوردن
من بنزد او سهل بود: می خوردن من حق با زل میدانست: کر می نخورم علم خدا جهل بود: خواجه
نصیر الدین طوسی کوید در جواب سه آنکس که ز روی علم و دین اهل بود: داند که جواب شبهه اش سهل بود:
علم ازلی علت عصیان کردن: نزد عقلا ز غایت جهل بود فصل سی و ششم در قضا و قدر قضا حکمست
بوقوع امری و قدر تعین سبب و زمان و امثال آن و کفته اند قضا حکمست یعنی علم ست بکلیات
و جزئیات و قدر تخصیص آن بمقدار و کفته اند قدر اجمالست و قضا تفصیل اول کسی که در قضا و قدر

سخن گفت عزیر ع بود از انبیای بنی اسرائیل وحی باو رسید که این قضیه از اسرار است وای بر آنکه
از ان سوال کند عزیر ع همچنان گاه گاه بر سر آن سخن رفتی تا آنکه روزی گفت الهی چه حکمت
بود که بنی اسرائیل را بعذاب خود گرفتار کردی و مصیبت را بخطای مخطی عقوبت فرمودی خطاب
آمد که بفلان صحرا رو عزیر برفت و در سایهٔ درختی بخفت آنجا خانه موران بود یکی او را بگزید
عزیر برخاست و آتش در خانه موران زد و همه را هلاک کرد ندا رسید که یک مور ترا
گزید چرا همه را کشتی عزیر به توبه پرداخت و دیگر از ان سوال نکرد ده چو از قوچی یکی بی
دانشی کردند که را منزلت ماند نه مر را نه سلطان محمد تغلق شاه این رباعی بشیخ شرف الدین
پانی پتی نوشت رباعی گر راست کند صورت مردی و زنی؛ گر بشکند این طلسم جانی و تنی؛
کس نیست که استاد قضا را پرسد؛ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی؛ شیخ در جواب نوشت
ده شرطست که در امر قضا دم نزنی؛ زانگونه که گفتی تو تنزدی نه زنی؛ گل را چه مجالست
که پرسد ز کلال؛ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی؛ فصل سی و هشتم در سعادت و شقاوت
سعادت نیک بختی و اقبال بود و شقاوت بدبختی و ادبار سعادات سه است نفسانی
و بدنی و خارجی نفسانی علمست و اخلاق ستوده و سعادت بدنی کمال اعضا و آن
عبارتست از صحت و قوت و جمال و سعادت خارجی مال و جاه و حسب و صرف کردن
آن در موضعی که عقل تجویز کند از رسول ص مرویست که فرمود السعید من سعد فی بطن امه
والشقی من شقی فی بطن امه یعنی سعادت و شقاوت نه باختیار بود بلکه بمشیت پروردگار بود

شعر چو برنه ترقیت فرخنده بخت : جهان باغ او ما سراسر درخت : بباغ اندرون مرغ
بران زجای : نشیند بران شاخ کایدش رای : علی رض فرماید السعید من وعظ بغیره
نیک بخت کیست که از وقایع دیگران پند گیرد کیخسرو گوید سعادت در مساعدهٔ قضاست
واین معنی بتوکل گراید شعر چکند زورمند وارون بخت : بازوی بخت به که بازوی سخت
شعر لاتطلبن بآلة لک رتبة : قلم البلیغ بغیر جد مغزل : سکن السماکان السماء
کلاهما : هذا له رمح وهذا اعزل ـ لقمان حکیم گوید کسدت الیواقیت فی بعض المواقیت جمشید گوید
سعادت یافتن آرزوهاست ابوعثمان حیری گوید علامت سعادت آنست که فرمان بردار حق
باشی و بترسی و علامت شقاوت آنکه عصیان ورزی و نترسی محمد بن فضل گوید علامت
شقاوت سه چیزست آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص محروم
کنند و دولت صحبت دوستان خدای دهند و توفیق احترام ایشان نبخشند فیثاغورس
گوید بدبخت ترین مردم آنست که جمع کند از بهر غیر خود و گفته اند اشقی الاشقیا دو کس اند یکی
که عاشق جوانی شود دوم دانائی که در خدمت نادانی بود و مرویست که رسول ص علی ع را
فرمود اشقی الاشقیا دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح ع را پی کرد دوم آنکه محاسن ترا بخون
رنگین سازد ارسطو گوید حرکت اقبال بطی و حرکت ادبار سریع زیرا که صاحب اقبال
چون کسیست که از پستی ببلندی برآید و صاحب ادبار چون کسی که او را از بلندی به پستی افکنند و گفت
بسعادت رسیدن دشوار بود و بشقاوت آسان فضل بن مروان گوید متعرض عدوی خود

مشود در حالت اقبال او و ادبار او که اقبال او را از توسنی وارد و ادبار بی سعی
تو کار او کفایت کند چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری شادباخ را محاصره
کرد روزی در برابر برجی آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد
از تاثیر اقبال او آنقدر دیوار که گفته بود در لحظه بیفتاد و فرجه عظیم پدید آمده شهر مسخر
شد انگشتری گران بها از مهدی بپسرش رشید رسیده بود چون هادی خلیفه شد
از وطلب داشت رشید برنجید و در دجله افکند پس چون خلافت یافت غواصان را بجستن
آن فرمان داد یکی از ایشان در همان موضع که انگشتری افکنده بود غوطه خورد و اول
بار بدست آورد چون صاحبقران قصد خوارزم کرد میرزا میرانشاه قراول بود بجیحون
رسید و خواست که غسل کند دری گرانمایه در گوش داشت بیرون آورد و خواست
که بیکی سپارد از دستش در دریا افتاد آنرا بفال بد گرفت و ملول گشت بعد از ساعتی
آن گوهر بر سر نی پاره از آب برون آمد چون اسکندر بچین رسید خاقان خود را
از رزم او باز داشت و باج و خراج بپذیرفت و عرض سپاه داد اسکندر گفت با
اینهمه لشکر چرا رزم نکردی گفت پادشاهی جوان و اقبالمندی و من پیر شده ام و
بقوت و عدت با بخت و اقبال نتوان برآمد مهدی عباسی اقربای خود را اموال فراوان
دادی و یکی از ایشان پیوسته حالی خراب داشتی شمه از آن با مهدی بگفتند گفت
این بی طالعی اوست پس بفرمود تا بدره زر بر جسر نهادند و او را بکاری بآنطرف فرستاد

برفت و بازگشت و بدره برگرفت. از آن پرسیدند گفت چون بجر رسیدم با خود گفتم چشم
بسته از جسر رسیدم میتوانم گذشت پس در وقت رفتن و بازگشتن چشم پوشیده داشتم
بیت بخجسته درگه محمود زاولی دریاست: چگونه دریا کاکرانه پیدا نیست: شدم بدریا
غوطه زدم ندیدم دُر: گناه بخت منست این گناه دریا نیست: مردی در راه از پیاده
روی بجان آمد روی بآسمان کرد و گفت الهی مرا مرکبی ده ناگاه سواری با کره ای
که مانده شده بود در رسید و بجبار کره را بر دوش او نهاد مرد براه افتاده میگفت
الهی از تو مرکبی خواستم چون است که خود را مرکوب می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی
همانا که من غلط گفته ام بیت باختیار تو سعدی چه التماس برآید که او مراد نبخشد تو کیستی که بجوئی
فصل سی و هشتم در عز و ذل امام حسن عم را گفتند در تو عظمتی هست فرمود بلکه در من
عزتی هست و قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمومنین ابن مقفع گوید کسی که او را مخلوق
عزیز کند ذلیل شود و کسی را که خالق عزیز کند هیچکس ذلیل نتواند کرد بیت عزت ز دری جوی
نیست که هرگز نشوی خوار: و قال الله تعالی فان العزة لله جمیعا سقراط گوید هیچ عزتی بهتر از دانش
علی رضا فرماید قیمة کل امرء ما یحسنه حیوة بن قیس گوید قیمة الرجال بالبابها و قیمة العبید بارباها
بیت جنس سبکمایه بی رونقیم: قیمت مامیل خریدار بس: محمد بن علی حکیم ترمذی گوید عزیز
آنست که معصیت او را خوار نکرده امام محمد حنیفه فرماید هر که عزت نفس خواهد دنیا در نظرش
خوار گردد افلاطون گوید مرده بهتر از عزیزی که ذلیل شود و قال الشاعر شعر

لا تحسبن ذهاب نفسك ميتة: ما الموت الا ان تعيش مذللا. سید قتاده شریف مکه عزم بغداد
کرد چون بکوفه رسید بزرگان آنجا باستقبال آمدند و جمعی از شیربانان با شیرها در قلاده
همراه ایشان بودند سید گفت در بلادی که شیران ذلیل شوند در نیایم پس از همانجا که
بازگشت عرب گوید الموت في طلب الثار خير من الحيوة في العار قال علي ابن ابي طالب رض
النار اهون من ركوب العار والعار يدخل اهله في النار والعار في هضم الضعيف وظلمه واقامة
الاخيار بالاشرار والعار ان تك في الانام مقدما وتكون في الهيجا من الفرار فصل
سی و نهم در حسنات و سیآت قال الله تعالی الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم
وحسن مآب وقال عز شانه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها
امام ماتریدی گوید مراد تعیین عدد نیست بلکه اظهار تضعیف است ابو ذر غفاری از رسول ص روایت
کند که فرمود افضل اعمال دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا و هم او روایت
کرده که فرمود سفینه بسازید که دریا عمیق است و زاد برگیرید که راه دور است
و سبکبار باشید که عقبه سخت است و عمل را خالص کنید که ناقد بیناست بزرگی گوید افضل
اعمال آنست که نفس مکروه شمارد علی رض فرماید اطاعت کن حق تعالی را بقدر حاجت
باو و اعراض کن از و بقدر طاقت بر عقوبت او و کار دنیا کن بقدر حیات خود در آن
و بهر آخرت بقدر بقای خود در آن و بهر بهشت بقدر شوق خود بسوی آن و سفیان ثوری
از اینجا گفته عمل کن بهر دنیا بقدر مقام خود در آن و بهر آخرت بقدر مقام خود در آن

ابو درداء گوید

ابوذر گوید اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا واعمل لاخرتک کانک تموت غدا ابوبکر کتانی
گوید چنانچه امروز ترا خواهد بود تو امروز او را باش عمر عبدالعزیز گوید شب و روز در تو
کار میکنند تو هم در ایشان کار کن ابوسلیمان دارانی گوید کسی که در شب کار کند بهر روز
او را بسنده باشد و کسی که در روز کار کند بهر شب افلاطون گوید در آینه روی خود بنگر
اگر نیکو بود مناسب آن بعمل آر و اگر زشت بود دو زشت باهم مدار طایفه از علما برانند
که مقتضی حسن و قبح افعال ذات آن فعلست بنفسه و برخی گویند بواسطه صفتی زاید چنانچه گویند
زنا قبیح است از آنکه اقتضای اختلاط نسب میکند و ترک تعهد اولاد میکند و روزه حسنست
از بهر کسر قوت شهوت که باعث مفاسدست فریدون گوید الایام صحایف اعمارکم فاودعوها
احسن اعمالکم قال الاخطل واذا افتقرت الی الذخایر لم تجد ذخرا یکون کصالح الاعمال
لهراسب گوید نشاید که عملی پوشیده و پنهان کنی که علانیه شرم از آن کنی رابعه عدویه گوید
بپوشید حسنات خود را چنانچه می پوشند سیآت خود را یعنی در عمل خیر که پوشیده کنند
ریا نباشد و اجر بیشتر یابید ابوبکر وراق گوید پوشیدن حسنات اولیترست از پوشیدن
سیآت و در نیت امید نجات ابوسلیمان دارانی گوید عمل مرد با رفیق خود و اهل خود
عمل در سر بود که از ایشان پوشیدن نتوانند انس بن مالک گوید چون کسی بمیرد سه چیز او را
متابعت کند پس دو بازگردند و یکی با او بماند آنها که بازگردند اهل و مال او و آنچه بماند
اعمال او علیه السلام فرماید چون مومنی بمیرد بر و بگریند مصلای او از زمین و عمل خیر او که صعود کرده

رازِ اشتها عبدالله بن سایب گوید اعمال احیا موجب رسوای اقربای ایشانست از موتی و
گفته آید موجب رسوائی ایشان نزد اقربا رسول صلعم میان ابوایوب انصاری و عبدالله بن
رواحه عقد اخوت فرموده بود عبدالله پیشتر درگذشت و ابوایوب میگفت الهی بتو پناه
میگیرم از عملی که نزد عبدالله رواحه بآن شرمنده شوم علی ع فرماید عمل خیر مکن بریا و ترک
آن مکن از حیا یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی را گفت اگر ترک عمل کنم بطالت
گذرد و اگر عمل کنم عجب افزاید شیخ گفت بعمل مشغول باش و از عجب استغفار کن فضیل عیاض گوید
ترک عمل از بهر مردم ریاست و عمل از بهر مردم شرک و اخلاص آن بود که این هر دو نبود
عبدالعزیز بن ابی رواد گوید شصت سالست که مجاور کعبه ام و شصت حج گزارده و در
هیچ عمل خیر که کرده ام نیندیشیده ام مگر آنکه نصیب شیطان در آن از نصیب رحمن بیش
دیده ام مالک دینار را گفتند چگونه گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان میبرم
سه افضل در دل میزنی آخر دل گوید عمریست که راه میروی منزل کو؛ شربت بار از خلوت
و خلوتیان؛ هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو؛ ابوعثمان حیری گوید علامت سعادت آنست
که اطاعت امر حق کنی و ترسان باشی از آنکه مبادا مردود شوی و نشان شقاوت آنکه
عصیان ورزی و گمان بری که مقبول گردی سه ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی؛ کین ره
که تو میروی بترکستانست؛ گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که خواجه اش او را گفت
نه ترا گفتم کنجد بکار گفت جو کاشتم که شاید کنجد بر دهد خواجه بخندید و گفت جو چگونه کنجد آرد
گفت

گفت [illegible] خود گفتم خواجه با اعمال نکوهیده امید بهشت دارد جون نشاید بخندبا راَرد خواجه او را
آزار دکرد و تایب شد علی عرو فرماید سه ترجو النجات ولم تسلک مسالکها: ان السفینة لایجری
علی الیبس ه جمله را مانند این اکر تو نکروی: هرچه بکاریش روزی بدروی: و در منزلت
که هرکس مهمان عمل خودست و قال الله تعالی کل امرء بما کسب رهین جنید را گفتند عطا
بی عمل تواند بود گفت جمیع اعمال از عطای اوست بعضی محققان مجاهده را از اسباب
مشاهده گفته اند و سهل بن عبد الله مجاهده را علت مشاهده گفته و گفته اند هرکه بحق رسد
بفضل او رسد فضل را بفعل چه کار اکر مجاهده علت وصول بودی ابلیس مردود نبودی
واکر ترک آن علت رد و طرد بودی آدم مقبول نکشتی فصل چهلم در طاعت و عبادت
طاعت فرمان بر داری حق است و عبادت بندکی او جل جلاله ایزد تعالی ما را بهر آن
پدید آورده و فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون عیسی را گفتند عبودیت
چیست فرمود ترک دعوی و احتمال بلا و دوستی مولی ذوالنون مصری گوید عبودیت
آنست که بنده باشی بهمه حال چنانچه او خداوندست در همه حال قال ابو الفضل السرخی
الماضی لایذکر والمستقبل لاینتظر و ما فی الوقت یعتبر هذه صفة العبودیة عبد الله خراز
گوید بندکی ظاهر و آزادی باطن از اخلاق کرامست علی رض فرماید پرستش کن خدای
خود را چنانچه کویی او را می بینی که اکر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و فرمود کسی که توانگری
خواهد بی مال و جاه و عزت بی قبیله و عشیره پس برایدار ذل معصیت حق بسوی عز طاعت

او فرمود قومی عبادت حق تعالی کنند از بیم او و آن عبادت عبید او و برخی از بهر

درجات عقبی و آن عبادت تجار باشد و طایفه عبادت کنند حق را از بهر او و آن عبادت

احرار بود قال بعضهم من اطاع الله تعالی ارتفع و من عصاه ذل و اتضع سهل تستری گوید هر که خدا را

پرستد باختیار خلق را پرستد بی اختیار ابوالعباس ابن عطا گوید افضل ... ت

رستگاریست از حق تعالی در جمیع اوقات ذوالنون مصری گوید در بادیه ابلیس را

دیدم که چهل روز سر بسجده نهاده بود گفتم بعد از بیزاری و لعنت اینهمه عبادت

چیست گفت اگر من از بندگی معزولم او از خدای معزول نیست معاذه عدویه چهل سال

روز چیزی نخورد و شب خواب نکرد گفتند خود را بمحنتی [illegible] افکنده گفت محنتی

نیست خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب علی عم روز مهمات

خلق ساختی و شب بعبادت پرداختی گفتند چرا اینهمه رنج بر خود روا داری فرمود

اگر روز بیاسایم کار خلق تباه شود و اگر شب بیاسایم کار من ایزد تعالی بداود عم

وحی فرستاد که هر که دعوی محبت من کند و شب بخواب رود در دعوی خود کاذب

باشد زیرا که هر دوستی خلوت دوست دارد در صحیح م مرویست که فرمود بنده که عبادت

حق کند و شکر بر آن واجب نداند بحقیقت ایمان نرسیده باشد ابو سلیمان دارانی گوید

هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمر نبخشد بطلیموس گوید سزاوار آنست

که هرگاه خیر طاعت ~~که در دنیا ذوق ندهد~~ حق چیزی در ضمیر تو گذرد از روزگار خود

مرم نکن

شتم کی انوشروان گوید طاعت کرده ناکرده انگارید حکما گفته اند هر که بطاعت کم از
دیگرانست و بنعمت بیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش ابوالورد گوید چون ایزد
تعالی در عمرت بیفزاید باید که در عبادت افزایی بقراط گوید عاقل آنست که عمر کوتاه صرف
کاری کند که ضرورترست یعنی در طلب عقبی و رضای حق تعالی افلاطون گوید هر که ضعیف شود
گو ضعیف شو در عصیان باری تعالی و هر که قوی شود گو قوی شو در طاعت حق جل و علا
هر زیادت که جز بطاعت اوست هزار بار صد نقصانست فصل چهل و یکم در زهد و تقوی
زهد عبادت از حرف رغبت از متاع جهان و اعراض قلب از اغراض آن و گفته اند زهد
بیرون آمدن از دنیا و آرزوها باختیار و تقوی توقی نفس از وقوع در نافرمانی
ایزد جبار حق تعالی فرموده فاتقوا الله یا اولی الالباب و متقیان نزد او دوست داشته
ان الله یحب المتقین و ایشان را بهشت جاوید نوید داده ولنعم دار المتقین مسیح عم را گفتند
اشرف نامی کیست دو قبضه خاک برگرفت و گفت ازین دو کدام اشرفست پس بیفکند و گفت
مردم همه از خاک اند مهم عند الله القائم علی عم فرماید لا کرام اعز من التقی سفیان ثوری را گفتند
پادشاهان کیانند گفت زاهدان ابراهیم ادهم گوید ابنای دنیا در طلب آن خطا کرده اند
اگر دانند که ملک ماراست با ما بشمشیر مقاتله کنند ابن عباس گوید زهد سه حرفست زا زاد معاد
وها هدایت دین و دال دوام بر طاعت رب العالمین و ابوبکر وراق گفته زهد سه حرفست
زا ترک زینت وها ترک هوا و دال ترک دنیا یحیی معاذ گوید زهد سه چیزست قلت و خلوت و جوع

ابراهیم ادهم را گفتند زهد بچه چیز یافتی گفت بسه چیز قبر را موحش دیدم و مونسی نیافتم و راه
دور دیدم و زاد نداشتم و جبار قاضی داشتم و با خود حجتی گمان نبردم ابراهیم رقی گوید
بادکمی و خوردی تا آنکه برسی بحضرت باری حاتم اصم خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد تویی نه من
گفت زاهد تویی زیرا که زاهد آن باشد که باندک چیزی قناعت کند و قال الله تعالی
متاع الدنیا قلیل چون بدنیا قناعت کنی زاهد باشی حسن بصری گوید کسی که زهد نشاند عزت
جاوید ثمره یابد محمد بن علی حکیم ترمذی گوید تقوی آنست که روز قیامت کسی دامن تو نگیرد
و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری افلاطون زاهد نتوان گفت مگر کسی را که ترک کند بعد از قدرت
علی غسکی گوید کسی که از زهد با آنکه او را ثنا گویند راضی شود در حق تعالی محجوب ماند زهاد ثمانیه
از اکابر تابعین اند و اسامی ایشان این ۱ اویس قرنی ۲ حسن بصری ۳ ابو مسلم خولانی ۴
ربیع بن خثیم ۵ اسود بن یزید ۶ هرم بن حیان ۷ عامر بن عبد القیس ۸ مسروق بن اجدع
اعرابی صفت متقی شکرد گفت هو بماله یتبرع و من مال غیره متورع لم یتدنس بحطام و لم یتلبس.
تا امام رضا رض را گفتند تو بهترین مردمی فرمود هر که پرهیزکارتر بهتر و این آیه منسوخ نشده
اکرمکم عند الله اتقاکم بزرگی گوید علامات متقی چهار است حفظ حدود و بذل مجهود و وفا بعهد
قناعت بموجود امام جعفر صادق رض فرماید نفس خود را از محارم باز دار تا متقی باشی
حکیمی گوید صبر از آنچه خدا حرام داشته آسانتر است از صبر بر عذاب او وقال علی ابن ابی طالب
ع فرض علی الناس ان یتوبوا : ولکن ترک الذنوب اوجب : از رسول ص مرویست که بنده

بدرجه تو

بدرجه تقوی نرسد تا آنکه ترک نکند چیزی را که در آن باک نبود بهر حذر از چیزی که در آن
باک بود ابراهیم ادهم گوید اگر مرا بفرمان برداری به دوزخ برند از آن خوشتر است
که بنافرمانی بهشت در تفسیر قوله تعالی واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان
تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا گفته اند که میان آن دو یتیم و پدر صالح هفت واسطه بود
ایزد تعالی بهر صلاح آن پدر محافظت ایشان فرمود بعضی گویند آن گنج از سیم و زر بود
وگفته اند که کتب علمی و گفته اند لوحی زرین و بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم عجب دارم
از کسی که بقضا و قدر ایمان آرد و محزون بود و از کسی که برزق ایمان دارد و تعب کشد
و از کسی بمرگ متیقن بود و شاد گردد و کسی که بحساب ایمان آرد و غافل بود لا اله الا الله
محمد رسول الله مالک بجلی را گفتند اتق الله سر بر زمین نهاد و در گذشت علی بن مسکین
اسکندرانی از غایت ورع خود بکنار دریا رفتی و بهر خود آب آوردی چون اسباط
از کنعان بمصر رفتند در راه ستوران خود می بستند که زراعت کسی نچرند وقتی گوسفندان
غارت با گوسفندان کوفه مختلط شد امام اعظم ابوحنیفه رض گفت گوسفند چند سال میزید گفتند
هفت سال امام تا هفت سال گوشت گوسفند نخورد و کمش بصری دیناری در راه گم کرد همراهان
جستند و یافتند کمش نگرفت و گفت تواند بود که آن دینار گم شده نباشد فضیل عباس
گوسفندی داشت و شیر آن میخورد روزی گوسفند را در باگاه دیگری دید پس از آن شیر آن
نخورد مادر احمد حرب مرغی بجهت او بریان کرد احمد نخورد و گفت این را دیدم که بر بام همسایه

در این مسجد خلق را نشاید امیر چوپان آهوی بهر شیخ علاء الدوله سمنانی فرستاد و پیغام داد که
این را خود زده ام به تیری که خود تراشیده ام بر اسبی که از پدر بمن میراث رسیده شیخ گفت
این همان حکایت مولانا جمال الدین درگزینی است یکی از امرای مغول در همدان نزد او آمد
دو مرغابی آورد و گفت این را باز من گرفته حلال باشد مولانا گفت باز تو دوش
مرغ کدام پیرزن خورده که امروز قوت گرفتن مرغابی گرفته اسب تو نیز تا دوش جو
کدام مظلوم خورده که امروز قوت دویدن حاصل کرده و با آهو رسیده مرا خوردن
آن روا نباشد و فی الخبر لا تاکلوا خبز السلاطین فانه عجین من دموع المساکین فصل دوم
در طهارت از شرایط التقوی آنست که پیوسته با وضو و پاک باشی ایزد تعالی پاکان را دوست
داشته و فرموده و الله یحب المطهرین فرایض وضو بمذهب امام اعظم چهار چیز است غسل
وجه و غسل یدین تا مرفقین و مسح ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز نیت
که مقارن غسل وجه باشد و غسل وجه و غسل یدین تا مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یکموی
باشد و بقول بعضی سه موی و غسل رجلین تا کعبین و نگاه داشتن ترتیب و پیش امام مالک
همین شش چیز با زیادتی موالات و نزد ابن حنبل این هفت با زیادتی مضمضه و مسح تمام سر و
پیش امام جعفر صادق ع هفت چیز است ۱ نیت ۲ غسل وجه ۳ غسل یدین ۴ مسح سر چندانکه از او مسح
توان گفتن ۵ مسح هر دو پای ۶ ترتیب ۷ موالات حسن بصری گوید سزاوار آنست که چون وضو
کنی وضوی خود را پاک نکنی که آن نور است بر روی تو چون پیش ایزد تعالی ایستی وضو بفتح واو

[illegible]

چیزی که پیش وضو کنند بین فرایض غسل جنابت نزد امام اعظم رح سه چیزست مضمضه استنشاق شستن
جمله اجزای ظاهر بدن با مویهای وی و نزد امام شافعی دو چیزست شستن اجزای ظاهر
بدن با مویها از رسول ص مرویست که هرکه روز شنبه غسل کند امراض او دفع شود و کسی
که روز یکشنبه غسل کند مریض گردد و روز دوشنبه رزقش فراخ شود و در روز سه‌شنبه
عمرش ناقص گردد و روز چهارشنبه دولت روی با وی آرد و روز پنجشنبه روزی او
تنگ شود و اگر روز جمعه غسل کند بر دشمنان ظفر یابد و ایشان دوست او شوند شبان
را عی را هرگاه بغسل حاجت افتادی ابری پدید آمدی و بباریدی حنظله بن ابی عامر صحابی را
غسیل الملائکه خوانند از انکه چون شهادت یافت جنب بود رسول ص فرمود او را دیدم که ملائکه
در میان زمین و آسمان می‌شستند مردی ابو یعقوب فقیه را گفت چون در صحرای خوارزم
که غسل کنم روی بکدام جانب آرم گفت بجانب رخت خود تا دزد نبرد اعرابی را در
هوای گرم دیدند که در نهری غسل میکرد و برون می آمد و باز غوطه میخورد گفتند این
چیست گفت غسلهای زمستانست که در تابستان قضا میکنم بسمع رسول ص رسید که عمرو عاص
نماز بامداد بجنابت گذارده آنحضرت باز خواست کرد عمرو گفت سرمای سخت بود لذا هلاک
بترسیدم و غسل نکردم و قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه رسول ص تبسم کرد و فرمود
و دیگر بدانکه بهر خود چه مخلص پیدا کرده فصل چهل و سوم در اذان ابن عمر رض گوید رسول ص
فرمود چون آواز موذن بشنوند شما نیز گوئید انچه او میگوید انگاه بر من درود فرستید

یکی امام منصور ماتریدی را بخواب دید گفت دیدی که فلان زن را ایزد تعالی بیامرزید
و او هرگز نماز نکرده بود گفت از بهر آنکه هرگاه اذان می شنید جواب میگفت عمر بن حبیب
با غلام خود بباغ رفت موذن اذان گفت غلام گفت الله اکبر الله اکبر عمر گفت در جواب
بر من سبقت کردی ترا آزاد کردم و این باغ بتو بخشیدم راوی ابو سعد ویه گوید شنیدم آواز
مگر آنکه اندیشه کردم از منادی روز قیامت مزید در مسجدی بود موذن اذان گفت
خلایق جمع آمدند مزید گفت اگر بجای حی علی الصلوة حی علی الزکوة گفتندی هیچکس نیامدی
اعرابی موذنی را شنید که بعد از طلوع آفتاب میگفت الصلوة خیر من النوم گفت ازین نماز خواب
بهتر است موذنی پیش از آنکه وقت شود اذان گفت بعضی سیدی بشنید گفت شاید کاری داشته
باشد و خواهد که زودتر برود و بعلبکی از مقربان مروان حمار بود او را نزد منصور دوانیقی
آوردند خواست که بقتلش فرمان دهد موذن گفت اگر کنیزکی در غایت زیرکی آب بدست
تو میریخته باشد چون اذان گویم ابریق از دستش بیفتد منصور او را امتحان کرد و نجات داد
موذنی بانگ نماز میگفت و میدوید از آن پرسیدند گفت میگویند آواز تو از دور خوش
می آید میدوم تا بشنوم عبید زاکانی گوید [illegible] داستان من و مغرب سرکوچه شنو که من از نغمه
او هیچ نیاسودم دوش ؛ من چه سان نغمه او گوش توانم کردن ؛ که نهد خود دگر نغمه خود دست
بگوش ؛ یکی را گفتند آنکه اذان میگوید چرا دست بگوش میبرد گفت از آنکه اگر بر دهان نهد نشود
گفت فصل چهل و چهارم در نماز از رسول ص مرویست که فرمود نماز ستون دین است هر که آنرا

تمام دارد

قایم داشته دین را قایم داشته باشد و هرکه ازرا منهدم کند دین را منهدم کرده باشد
قال الله تعالی فاقیموا الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا عایشه رض
گوید رسول صم با ما سخن گفتی و ما با او و چون وقت نماز درآمدی گوئی نه او ما را می شناخت
و نه ما او را و وصیت که آخر سخنی که رسول صم فرمود این بود الصلوة الصلوة علما در آنکه مراد از
وسطی در قوله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی کدام نمازست اختلاف
کرده اند بقول انس بن مالک و معاذ بن جبل و جابر و ابو امامه نماز صبح است زیراکه میان
نمازهاست چه شب پیش از روز بود و نیز هر دو طرف آن نمازیست که قصر نکنند و بقول
ابن عمر رض و برخی دیگر از صحابه نماز ظهرست از آنکه در وسط روز گزارند و بر قول بعضی نماز
عصر و از فاروق و علی رض و عایشه و ام سلمه و حفصه و ابن عباس و ابن مسعود بر چنین
روایت کرده اند و وجه وسطیت آن ظاهرست و بر روایتی از ابن عباس و قبیصه بن
ذویب مراد نماز شام است زیراکه سه رکعتست و دیگر نمازها دو رکعت یا چهار رکعت علی رض
فرماید نماز نیز یکیست از کبر تارک نماز نزد علمای اسلام کافرست و مراد آنکه ترک نماز را
مباح دانند و سلمه ضی گفته که تارک صلوة مطلقا کافرست مقاتل بن سلیمان گوید رسول صم
پیش از معراج هنگام صبح دو رکعت نماز گزاردی و دو رکعت وقت خفتن تا آنکه در معراج
نماز پنج گانه فرض شد و نماز عید بمذهب امام ابوحنیفه رض واجبست و نزد بعضی از اصحاب او
فرض عین و بمذهب امام شافعی و مالک سنت موکده و پیش برخی از اصحاب امام ابوحنیفه

و امام شافعی فرض علی الکفایه و مذهب امام جعفر صادق رض اگر شرایط آن حاصل باشد
فرض عین بود امام زین العابدین رض نماز میکذارد آتش در خانه افتاد امام همچنان بنماز
مشغول بود تا انکه فراغت یافت ازان سوال کردند فرمود من از این آتش با آتش دیگر
اشتغال داشتم گویند کبوتران مسجد الحرام در وقت نماز بر سر ابن زبیر افتادندی که او را
چوب خشک کمان بردندی و گنجشکان هنگام سجده بر پشت ابراهیم بن یزید تیمی نشستندی چنانچه
بر دیوار نشستند صوفی را گفتند رفع دست در نماز افضلست یا ارسال آن گفت رفع
قلب بسوی حق تعالی بهترست این هیچ نوبتی که تو خوانی عبادت نیست چون کارهای دیگران
نیز عادتست اول زکات نیات بکلی بشوی دست زیرا که در نماز مقدم طهارتست با یزید
بسطامی پی مردی نماز گذارد و چون فارغ شد امام گفت روزی تو از کجاست
گفت باش تا اول نماز خود را قضا کنم انگاه جواب تو گویم که نماز پی کسی کرده ام که رازق را
نمی شناسد شیخ حسن افغان از مریدان شیخ بها والدین ذکریا در ملتان بمسجدی رسید
جمعی نماز میکردند شیخ با امام اقتدا نمود چون فارغ شد دست او بگرفت و بگوشه برد و گفت
تو اقتدا کردم و تو در نماز به بنگاله رفتی و برده خریدی و بملتان آوردی بس نوعی
نشافتی را در پی تو حیران و سرگردان شدیم چه او را در نماز آن بخاطر گذشته بود
امام بپای او افتاده مرید گشت گویند صحابه چهار چیز از خود دفع کردندی امامت و ودیعت
و وصیت و فتوی از رسول صلعم مرویست که فرمود نماز جماعت افضلست از نماز تنها بیست

بیست و هفت درجه

پنج دهم بر مذهب جمهور علمای اهل سنت و جماعت بهر مسلمانی اقتدا توان کرد اگر چه فاجر
باشد و نزد شیعه باید که امام عادل باشد حجاج بن ارطاط از فقهای کوفه بنماز جماعت حاضر
شدی از ان سوال کردند گفت تکبر و میدارم که بقالان مزاحم من شوند رابعه عدویه
در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و گفتی با آن ثواب نمیخواهم میخواهم که رسول ص
انبیا را بگوید بنگرید زنی از امت مرا که عمل اوست امام زین العابدین رض هر روز هزار رکعت
نماز گذاردی و گفته اند که حسین بن فضل کوفی ششصد رکعت سعید بن مسیب پنجاه سال
نماز فجر بوضوی عشا گذارد و یزید بن هارون چهل سال اعرابی با رسول ص بغزا رفت
چون بازگشت گفتند این سفر چگونه بود گفت درین سفر رسول خدا نصف نماز از ما
برداشت و دیگر آن نیمه نیز بردارد اعرابی بتجارت رفت و باز آمد گفتند چه سود
کردی گفت همین که نماز قصر کردم اعرابی در مسجد رسول نماز گزارد و شرایط و ارکان
چنانچه باید بجای نیاورد عمر بن الخطاب رض با دُرّه روی با و آورد و گفت نماز را
اعاده کن و چون اعاده کرد گفت این بهتر یا آن گفت آن زیرا که بهر خدای کرده بودم
و این را از ترس دُرّه عمر رض بخندید و او را نوازش فرمود اصمعی گوید در بادیه بمسجد
رسیدم امام بنماز برخاست و بعد از فاتحه سوره نوح خواندن گرفت و گفت
انا ارسلنا نوحا الی قومه پس درمانده همان را تکرار میکرد اعرابی پی او نماز میگزارد گفت
ای امام بذهب نوح فارسل غیره مردی از نماز صبح امام شد و سوره الشمس برخواند تا قوله

تعالی فاین تذهبون پس نماز گفتن گرفت تا طلوع آفتاب رسید مردی در جماعت

بود گفت من بخانه میروم دمیدانم که ایشان کجا میروند مردی امام شده و سوره القارعه برخواند

و بدل قوله تعالی فامه هاویه فامه زانیه گفت مردم نماز قطع کردند و او را بزدند گفت مرا

چرا میزنید بسبب دشنامی که فرزند اده امام آنامی در نماز بعد از فاتحه این آیه خواند

الاعراب اشد کفرا و نفاقا اعرابی حاضر بود برنجید و عصا بروزد دیگر روز شنید که

این آیه میخواند من الاعراب من یؤمن بالله گفت عصای که ترا زدم نفع کرد موسی نام

اعرابی صره زر یافت و چون وقت نماز رسید آنرا بدست راست گرفته نماز ایستاد

قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و ما تلک بیمینک یا موسی اعرابی گفت والله که تو ساحری

پس صره را پیش محراب انداخت و بگریخت اعرابی را گفتند چرا در زمستان نماز

نمیگزاری گفت لشکر سرما غلبه کرده و خوف بر من مستولی شده و صلوة خوف را آداب

بسیارست و بآن نمیتوانم نمود یکی با گیوه نماز میگزارد و دزدی در کمین بود گفت نماز

با گیوه درست نباشد گفت اگر نماز نباشد گیوه باشد جمعی نماز میکردند یکی از پیش ایشان

گذشت امام گفت نمی بینی که نماز میگزاریم دیگری گفت ایها الامام در نماز سخن نتوان کرد

و دیگری گفت من باری سخن نگفتم فخرالدوله نامور مشهور بشاه غازی والی رستمدار امر

کرد که بموجب کریمه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله

و ذروا البیع روز جمعه خلایق بمسجد جمع آیند ضعفای محترفه بعرض رسانیدند که وجه معیشت

ارزن

...نکجا بدست آریم شاه غازی امر کرد تا بهر ایشان وظیفه معین نمودند پس از چند
محتسب یکی را بگرفت که بی وضو نماز کرده گفت مرا از دیوان سلطان وظیفه بهر نماز
مقررست اگر خواهند که وضو نیز کرده شود بهر آن نیز وظیفه باید آمیری شنید که بعضی باد
نماز بی وضو میگزارند امام را گفت بگوی که هرکه وضو ندارد باید که بجانب یسار ایستد
جمعی کثیر که بر یمین ایستاده بودند بیسار رفتند اعرابی بنماز ایستاد گفتند وضو داری گفت
اگر خدای بهر بادی از من وضوی خواستی مرا ماهی باید نیغ آفریدی کافری مسلمان شد
قاضی گفت اکنون تو چنانی که امرد زاد زنا در زاده چون دو سال بگذشت محتسب او را
بگرفت که نماز نمیکند گفت قاضی دو سال پیش ازین مرا گفته که امرد زاد زنا در زاده در
دو ساله نماز واجب نبود عبید زاکانی گوید الوریده نماز جماعت الامام نماز فروش
فصل چهل و پنجم در روزه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام
کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون یعنی این عبادت شاقه مخصوص شما نیست و شاید که با آن
از معاصی بپرهیزید که موجب کسر قوت شهوتست که باعث مفاسدست عن النبی ص زکوة الجسد
الصیام و از آنجناب مرویست ثلثة یعذرون لسوء الخلق المریض والصیام والمسافر سنت صوم
بعهد طهمورث پدید آمد وقتی قحط افتاد یکی از صلحی تابعان خود را گفت بقوت شام قناعت
کند و غذای چاشت بمحتاجان دهید نام او و یاران او در توریه مسطورست چون
طهمورث از حال آگاه گشت جمیع خلایق را بآن فرمان داد و سه مسلکی را بود روزه

... خود را زحمت بری شد که حاجت چه واکر نه چاشت نان بدهد را درویشان بکه درشت
وهم خود خوری علی بن جده شصت سال روزی روزه داشتی و پس روزی افطار کردی
روایت کوید در کرمکاهی ببغداد در کوچه میرفتم تشنه شدم از خانه آب خواستم دختری از در
بکشاد و کوزه بمن داد آب بخوردم کفت صوفی بروز آب خورد پس از آن هرکز افطار
نکردم اعرابی بخدمت رسول ص آمد و کفت هلکت واهلکت یا رسول الله رسول ص فرمود
ترا چه افتاده کفت در روز رمضان با زن خود کرده ام رسول ص فرمود بنده آزاد کن
کفت والله که مالک جز خودی نیستم فرمود که شصت مسکین را طعام ده کفت ای کاش
قدرت میداشتم که عیال خود را نان دهم فرمود که دو ماه روزه دار کفت آنکه
واقع شد سبب روزه داشتن بود رسول ص فرمود تا سبدی خرما باوردند و کفت آنرا
بر فقرا قسمت کن کفت والله که در مدینه از خود فقیرتری کمان نمی برم رسول ص تبسم کرد و فرمود
این را برکیر ترا جایزست و جز ترا جایز نیست اعرابی روزه میخورد بار عتاب کردند کفت ایزد تعالی
فرموده کلوا من ثمره اذا اثمر و من میترسم که پیش از افطار بمیرم و عاصی باشم زنی شنید
که یک روزه داشتن کفاره کناهان یک سالست پس نیت روزه کرد و تا نیمروز چیزی
نخورد آنگاه کفت امروز بهر کفاره شش ماه کافیست یکی را کفتند رمضان رسید
کفت ناچار سفر باید کرد قلندری را کفتند چرا روزه نکیری کفت من در دنیا قصد
اقامت نکرده ام مردی شنید که سحر خوردن در ماه رمضان سنت پس سحر خوردی
و روزه نکرفتی

روزه منکر فرق از ایشان سوال کردند گفت روزه فرض نمیدارم سنت نیز بعمل نیارم پس یکبارگی
کافر شوم مجوسی مسلمان شد و در روز روزه گران آمد بسرداب رفت نان خوردن گرفت
پسرش آواز دهان او بشنید و گفت کیست گفت پدر بدبخت است که نان خود میخورد روز
مردم میر شد اعرابی شب بیست و هفتم رمضان ماه را بدید و گفت منت خدای را که چنانچه
مرا بیزار کرده ترا نیز لاغر کرده فصل چهل و ششم در زکوة قال علی رض برکة المال
فی الزکوة و از عایشه روایت که گفت مال زکوة بهیچ مالی مخلوط نشود مگر آنکه آنرا تباه کند
یکی طفیلی را گفت از دویست درم چند درم زکوة باید داد گفت ترا از دویست پنج
و مرا از دویست دویست و پنج گفت این چگونه بود گفت آنکه دویست بدهی و پنج دیگر
وام کنی و بدهی گفتند این مذهب کیست گفت مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله زکوة مال
بدر کن که فضله رز را چون باغبان ببرد بیشتر دهد انگور قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء
والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل
زکوة درویشان است و بیچارگان را و جمعی را که عمل بران کنند و سعی در تحصیل آن نمایند
و قومی که تالیف دل ایشان شود و در اسلام ثابت قدم شوند و برای صرف کردن
در گشادن گرو بهای بندگان از بندگی و وامداران مفلس صرف نمودن در راه خدا
بر غازیان و مجاهدان و ساختن پل و رباط و امثال آن و از برای رهگذری که از مال خود
دور مانده باشد و از امام مالک که بمال زکوة بنده باید خرید و آزاد کرد و در جواهر التفسیر مسطور است

فی قوله تعالی الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون اظهر آنست که مراد از ینفق
زکوة باشد و زکوة هر چیزی از جنس اوست زکوة مال مواسات بود با درویشان و زکوة
عز و جاه و احسان و زکوة دولت نصرت ضعیفان و زکوة فرزند نواختن یتیمان و زکوة
خانه آوردن مهمان و زکوة اختیار دستگیری درماندگان و زکوة علم تعلیم دیگران و
زکوة صحت پرهیز نمودن از گناهان و زکوة قوت جهاد کردن با کافران و زکوة آواز
خوش خواندن قرآن و زکوة گوش ناشنیدن غیبت ولغو و امثال آن و زکوة زبان ناگفتن
دروغ و بهتان و زکوة چشم ننگریستن به بیگانگان و زکوة اسلام مخالفت شیطان
و زکوة زهد دور بودن از در سلطان و زکوة فقر استغفار از غیر حضرت سبحان و زکوة
دل تعظیم اسلام و ایمان و زکوة زندگانی فدا کردن جان در رضای رحمن فصل
چهل و هشتم در حج قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا بر قول امام
شافعی استطاعت زاد و راحلست و بقول امام مالک صحت بدن و قدرت بر راه
رفتن و بقول امام اعظم زاد و راحله و صحت و امن طریق علی رض فرماید حج تقویة دین
مجاهد گوید چون حاج بمکه در آیند ملایکه با ایشان ملاقات نمایند و بر راکبان نشسته سلام
و با دیگران مصافحه و با پیادگان معانقه کنند و از رسول م مرویست که فرمود ایزد تعالی وعده کرد
که هر سال ششصد هزار کس حج گزارند پس اگر کمتر از آن باشند در عوض فرشتگان آیند و در خبرست
که بعضی از گناهان کفاره ندارد مگر ایستادن در عرفه و کفاره ترین مردمان آن که بوقف

بستند و گمان برد که ایزد تعالی او را نخواهد آمرزید و گفته اند که اگر عرفه روز جمعه باشد
ایزد تعالی همه اهل عرفه را بیامرزد و آن افضل روزهای دنیا بود احرام گرفتن
از میقات در حج واجبست میقات اهل مدینه از ذو الحلیفه ست و میقات اهل مصر و شام
جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن
و هر کرا خانه درون مواقیت بود میقات او از خانه او باشد علی بن شعیب سقا
پنجاه و پنج حج گزارده بود و همه را از نشابور احرام بسته و احمد نصر ابیوردی بیست
حج و از خراسان احرام گرفته مدنی را گفتند از آلات حج چه داری گفت تلبیه اعرابی را
گفتند پیر شدی چرا بحج نروی گفت مال ندارم گفتند خانه خود را بفروش گفت اگر بازگردم
کجا باشم و اگر بکعبه مجاور شوم ایزد تعالی گوید قلتبان خانه خود را فروخته و در خانه من نزول
کرده اعرابی نزد حاکم گواهی داد گفتند شهادت او مپذیر که چندین مال دارد و حج نکرده
گفت چندین حج گزارده ام گفت بگوی که چاه زمزم کجاست گفت آنگاه که حج کردم چاه
زمزم را حفر نکرده بودند تاجری را گفتند چندین مال داری چرا بحج نروی گفت درین
نیز تجارت می اندیشم اگر در حیات بحج روم بسیار زر صرف شود و اگر بمیرم و بهر من
حج بخرند باندک چیزی میسر گردد اعرابی بحج رفت در طواف دستارش بربودند گفت الهی
این بار بخانه تو آمدم فرمودی که دستارم بربودند اگر بار دیگر آیم بفرما تا سرم بشکنند چون هارون رشید
بطوس رفت طوسیان نزد او آمدند و گفتند که را بشهر ما فرست تا زیارت کنم فصل چهل و هشتم

در کعبه اول خانه که در جهان بهر عبادت ساختند خانه کعبه بود و قال الله تعالی ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا جوهری گوید بطن مکه را بکه خوانند از بهر آنکه زحام مردمان
از یکدیگر زحمه و مکه را مکه گویند لانها تمک الذنوب یعنی ببرد گناهان را و از فضایل آنست
قوله تعالی فیه آیات بینات مقام ابراهیم و قال عز شانه و من دخله کان آمنا هر که این خانه را
در پناه است دست تعرض از و کوتاه است و گفته اند داخل حرم ایمنست از مکافات
آنچه قبل از حج کرده چه بقول اصح مغفور است و از فضایل مکه است که رسول صلعم آنرا اهل الله
خوانده و هر که در کعبه بود بهر طرف نماز تواند کرد و سه سرکوی یار حضرت بحریم کعبه ماند که بهر
طرفی که رو بتوان نماز کردن نخست آدم عم باشاره جبرئیل عم آن خانه ساخت و چون
از عمارت باز پرداخت گفت الهی عاملی را اجریست اجر این عمل من چیست ایزد تعالی فرمود
چون طواف آن بجا آری آمرزیده شوی گفت الهی زیاده کن فرمود که آنرا قبله تو و
اولاد تو کردم گفت زیاده کن ایزد تعالی فرمود هر که از طواف کنندگان مسلمان باشد
و استغفار کند او را بیامرزم آدم عم گفت همین کافیست پس آن خانه معمور بود تا از طوفان
منهدم گشت و ابراهیم دیگر بار بنای آن پرداخت و اول کسی که بعد از انهدام مقام ابراهیم
وضع آن نمود الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بود و اول کسی که خانه کعبه را جامه
پوشید تبع اصغر از تبابعه یمن از ابن مسعود گوید در هیچ جای بنیت گناه کسی مواخذه نکرده مگر مکه
و قال الله تعالی و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم امام ابو منصور گوید چون مکه مخصوص است

بتضعیف

بتضاعیف حسنات جزای مساوی نیز در روایتست از علی رض مرویست که برلب کعبه باخد
و نظر کردن در و بطواف و نماز برابرست و عبادت یک روزه بعبادت یک ساله
و از خصایص حرم آنست اگر گرگ قصد آهو کند و آهو بزمین حرم در آید گرگ از پیش باز گردد
و کبوتر بالای بیت ننشیند مگر که رنجور باشد و چون گله کبوتر پرواز کنند و بکعبه رسیدند بخش
شوند و از بالای آن نگذرند مرویست که چون غضب ایزدی متوجه قوم لوط گشت سنگی روی بیکی
از آن قوم که در حرم مقیم بود آورد ملایکه گفتند ای سنگ حرمت حرم نگاه دار سنگ در هوا توقف
کرد تا آن مشرک از حرم بیرون آمد آنگاه بپرش رسید و بیارانش رسانید چون ابرهه
صباح قصد انهدام کعبه کرده در رسید سپاهش شتران عبدالمطلب را بتاراج بردند عبدالمطلب
نزد ابرهه رفت و شتران خویش خواست ابرهه گفت تو سید قریشی و شرف ایشان بکعبه است
و من بهدم آن آمده ام از آن سخن نگفتی و شتری چند خواستی عبدالمطلب گفت آن خانه را
پروردگاریست دانا و توانا که محافظت نماید من خداوند شترانم مرا از آن سخن باید گفت
ابرهه شتران را باو باز داد و دیگر روز روی بکعبه نهاد و با سپاه و پیلان بزخم سنگ
ابابیل از پای در آمدند گرمیت روی خوب تو در کعبه جلوه کردی از بهر حیبت ابرهه تعظیم خانه
از سنت اهل حرم آنست که هر که از غلامان ایشان بخانه کعبه بر آید آزاد باشد و بعضی از علما
هرگز بخانه کعبه در نیایند از بهر تعظیم آن سالم بن عبدالله بن عمر رض را سلیمان عبدالملک در
مسجدالحرام بدید گفت حاجتی که از من بخواه گفت سوال نکنم در خانه خدا از غیر خدا مکه معظمه زادالله شرفا

در وادی واقع شده که کوه بر آن مشرف و بنایش از سنگ سفید طول مسجد الحرام
سیصد و هفتاد ذراع و عرضش سیصد و پانزده ذراع مساحتش تقریبا ده جریب و نیم و اساطین
مسجد چهارصد و سی و چهار و کعبه در وسط مسجد الحرام بشکل مربع و در خانه از جانب مشرق و بلند
زمین بقدر قامت یک مرد مرتفع و آزاد و مصراع و طول آن نقش ذراع و ده اصبع
و عرضش سه ذراع و هژده اصبع و طول کعبه بیست و چهار ذراع و نیز بیست و عرضش بیست
و سه ذراع و نیز و ارتفاع بیت و هفت ذراع و حجر الاسود نزدیک به رکن شرقی
نزدیک بدر بر زاویه دیوار و از خواص حجر الاسود آنست که در آب غرق نشود و از
آتش گرم نگردد و طولش سه ذراع است و ارتفاع آن از زمین دو ذراع و آنرا گویند
که آدم ع از بهشت با خود آورده است و در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانکه
بو زمعنی در سیاهی حرف قران دیده اند و میزاب بر وسط دیوار است مقدار چهار ذراع
از دیوار بیرون آمده و مقام ابراهیم سنگیست مربع و اثر قدم آنجناب بر آن و عمق اثر آن
قدم هفت اصبع و چاه زمزم محاذی خانه است و قطر سر آن چاه سه ذراع و ثلثان ذراع
و دورش پانزده ذراع و کرب و عمق آن چهل ذراع فصل چهل و پنجم در قبله قال الله تعالی
و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم بعضی جمعی از صحابه بسبب تاریکی ابر
در سمت قبله اختلاف کردند و هر یکی بجایی نماز گزاردند و چون روشن شد دانستند که از سمت قبله
منحرف بوده پس بمدینه رسیدند و از رسول ص باعاده نماز اجازت خواستند آیه نازل شد

[...]هی بکعبه روکن و خواهی بسومنات ؛ دل بدکن که نیست جهت از بهر طاعت ؛ قبله آدم ع
کعبه بود و قبله ادریس ع رو بجنوب بر خط نصف النهار و قبله موسی ع و امت او تا بنای
بیت المقدس ابوراج و صابیه کواکب را قبله شناسند و آن قوم قایلند بتاثیر اجرام علوی و
پیکرهای سفلی یعنی اصنام و همچنین هنود و ختاییان بتان را قبله دانند و قبله مجوس آتش است
و گفته اند که ایشان بر ملت ابراهیم ع بودند و زردشت از ایمه آن دین و گویند اخگری که
از آتش آنحضرت مانده بود قبله ماست و ازان آتشها را افکنده استند که نفسرد تا آن آتش
باقی مانده چه اخگر مانده از آن آتش که وقتی خلیل الله در وی افتاده بود و رسول ص تا دو سال ٢
از هجرت بجانب بیت المقدس نماز میگزارد آنگاه قبله بکعبه محول گشت و مسجد ذو قبلتین
بمدینه است و آنرا بیشتر مسجد بنی سلمه گفتندی ابتدا داود ع بنای بیت المقدس پرداخت و سلیمان ع
آنرا تمام ساخت طول آن مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرضش چهارصد و سی و پنج ارش سقف
و ارکان آنرا دیوان بجواهر مرصع ساخته بودند چون بخت نصر بیت المقدس بگرفت
هفت هزار خروار از زر و جواهر آن ببابل آورد و از رسول ص مرویست که چون مهدی ع
ظهور کند حلی بیت المقدس را باز فرستد در دو هزار کشتی شخصی بخانه رفت و خواست که نماز
کند از صاحب خانه پرسید که قبله کدام است گفت دو سال است که درین خانه ام فصل
بنجاهم در معرفت سمت قبله طریق آنست که آلتی سازند مثلث متساوی الساقین و بر سقف
قاعده نشانی کنند و از راس مثلث شاقولی آویزند و زمین را مسطح و هموار سازند چنانچه این

مثلث را هر طرف که گردانند شاقول بران نشان آید و اگر آب ریزند از همه جانب سیلان کند

پس دایره بر زمین کشند و بر دور دایره مقناطیس ظل نصب کنند و طریق اسهل آنست که مقیاس را

مخروط و مستدیر سازند و بر مرکز دایره مذکور دایره رسم کنند مساوی قاعده مقیاس و مقیاس را

چنان نهند که قاعده مقیاس برین دایره تمام منطبق شود و مخرج و مدخل ظل را ازین دایره نشان

کنند و قوسی را که در میان هر دو نشانست تنصیف کنند و از مرکز تنصیف خطی اخراج کنند

آن خط خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر بران عمود سازند خط اعتدال بود لاجرم

دایره مذکور باین دو خط بچهار ربع شود و هر ربعی ازین دایره را بنود قسم مساوی کنند

واین دایره را دایره هندیه گویند و صورتش اینست

و خطی که از مرکز موافق بلد بنقطه تقاطع میان افق مذکور و سمتیه که بسمت راس مکه گذرد سمت قبله

باشد مثلا اگر بلد در طول با مکه موافق باشد سمت قبله نقطه جنوب بود اگر عرض بلد از عرض مکه زیاده

بود و اگر عرض کم بود نقطه شمال و اگر در طول موافق نبود تفاوت بین الطولین را هر پانزده

درجه را ساعتی گیریم و آنچه کم از پانزده باشد هر درجه را چهار دقیقه آنچه بر آید از ساعات

و دقایق

دقایق نگاه داریم آنگاه روزی روزی را رصد کنیم که آفتاب در آن روز به درجه هشتم
جوزا یا به درجه بیست و سوم سرطان تحویل کند پس در آن روز چون از نیمروز بمقدار
ساعات و دقایق که نگاه داشته‌ایم بگذرد ظل مقیاس سمت قبله بود اگر طول بلد بیش
از طول مکه باشد و الا پیش از نیمروز بمقدار ساعات و دقایق مذکور ظل مقیاس خط سمت
قبله بود و قبله در جهت خلاف او باشد فصل پنجاه و یکم در مسجد و آن خانه خداست
زیرا که بهر عبادت اوست و قال الله تعالی و ان المساجد لله و قال عز شانه و من اظلم ممن منع
مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین لهم
فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب الیم از رسول صلعم رویست که هر که بمسجد آمدن عادت او بود
بباید که مومنست و از عایشه رض روایت کرده اند که رسول صلعم فرمود دوسترین چیزی از شهرها
نزد ایزد تعالی مساجدست و دشمن ترین بازارها سعید بن مسیب گوید کسی که در مسجد
نشیند با خدای خود نشسته باشد پس نشاید که جز سخن خیر گوید عطاء خراسانی گوید مثل معتکف
در مسجد مثل کیست که خود را بر آستانه پادشاهی افکند که تا مقصود من حاصل نکنی از اینجا
برنخیزم علی رض فرماید اگر مرا اختیار دهند که در مسجد شو یا در بهشت بمسجد شوم زیرا که
بهشت نصیب نیست نزا و مسجد نصیب اوست نزد من انس بن مالک گوید کسی که مسجدی
سازد برابر آشیانه جانوری ایزد تعالی بهر او در بهشت خانه سازد معاذ بن جبل
گوید کسی که در مسجدی قندیلی آویزد یا حصیری بگسترد تا آن سجال باشد هفتاد هزار فرشته او را

دعا کنند و از رسول صلعم مرویست که کسی در مسجدی چراغی افروزد تا روشنی آن چراغ باشد
ملائکه بهر او استغفار کنند وقتی میان هارون رشید و زبیده وحشت خاست هارون بخشید
و گفت اگر امشب در مملکت من باشی طالقی پس پشیمان شد و از علما فتوی خاست قاضی ابو یوسف
گفت باید که امشب زبیده در مسجدی بسر برد چه آن مملکت تو نیست و قال الله تعالی
و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا مسجد جامع دمشق از مساجد مشهوره جهانست و آنرا
ولید بن عبد الملک بنا نهاده گویند چهارصد صندوق زر صرف آن شده هر صندوق بیست
و هشت هزار دینار طلا و گفته اند که در ان ششصد زنجیر زرین بود ملاده و پایه گوید المسجد
خوابگاه یتیمان فصل پنجاه و دوم در تصوف مسلمانان بعد از رسول صلعم افاضل خود را جز
بصحبت آنجناب نام بر دندی انگاه جمعی را که بصحبت صحابه رسیدند تابعین خواندند
و آنانرا که بعد از ایشان اتباع تابعین و بعد ازان خواص امت را زهاد و عباد گفتند
چون اختلاف بسیار شد و هر طایفه دعوی کرد که میان ایشان زهاد و عباد ند خواص قوم
باسم تصوف منفرد گشتند و این نام بعد از مایتین هجری بر ایشان اطلاق یافت و اول کسی
که او را صوفی گفتند ابو هاشم بود شبلی گوید تصوف حفظ حواس است و مراعاة انفاس و گفته اند
نگاه داشتن دلست از غیر و لا غیر و گفته اند تصوف همه اش ادبست و گفته اند حفظ اسرار
و دوری از اشرار و گفته اند بذل مجهود و انس بمعبود و گفته اند اعراض از اعتراض و گفته اند
تصوف ترک تکلف ست و گفته اند قطع علایق ست و علایق خلایق ست و گفته اند دانستن حقا
ونی گفتن

سخن گفتن از دقایق و نومیدی از خلایق ابوعمر دمشقی گوید تصوف دیدن جهانست بچشم
نقص ابو اسحق کازرونی گوید رسول ص را بخواب دیدم گفتم تصوف چیست فرمود ترک دعوی
و پوشیدن معنی ابو سعید اعرابی گوید تصوف ترک فضولست علی بن سهل گوید تصوف تبرّست
از غیر او ابو عبد الله حقیقت گوید تصوف وجود حقست در حالت غفلت ابو یعقوب مزابلی
گوید تصوف حالیست که نشان انسانیت در آن ناپدید گردد بزرگی گوید بنای تصوف بر هفت
خصلتست که انبیاء بود سخا ابراهیم را و رضا اسمعیل را و صبر ایوب را و غربت یحیی را و پوشیدن
صوف موسی را و سیاحت عیسی را و فقر محمد مصطفی را صلی الله علیه و علیهم اجمعین شیخ ابوسعید
ابو الخیر را گفتند تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی
و آنچه بر تو آید نجهی ابو القاسم نصرآبادی گوید تصوف ملازمت کتاب خداست و ترک هواها
و بدعتهاست زاد دانشمندان اثر قلم نه زاد صوفی چیست آثار قدم نه ابو الحسن فوشنجی گوید تصوف
کوتاهی املست و مداومت بر عمل و گفته اسمیست و بی حقیقت آن و گفته اند حقیقتیست نه اسم
ابو یعقوب را از صوفیه سؤال کردند گفت آه آه ملک اسمه قد خلت ابو علی رودباری گوید
صوفی کیست که حرکت کند بانکار و ساکن باشد نزد مجاری اقدار و نخورد رزق مگر بمقدار
ابو بکر بن سعدان گوید صوفی کسیست که از صفتها خارج باشد رویم گوید صوفی کیست که مالک چیزی
نباشد و چیزی مالک او نبود ابو الحسن حصری گوید صوفی آنست که وجودش نشود بعد از عدم و معدوم نشود
بعد از وجود مرتعش گوید ابو عبد الله حصری را از صوفیه سؤال کردم بیست سال بود که سخن نگفته بود

از قرآن جواب من داد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه بندار گوید تصوف و فاست [illegible] گفته‌اند

الصوفی من هو البعید الله بوفی و الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و در حق ایشان

گفته‌اند که اگر دارند نذارند که می پوشند و اگر ندارند چه می جوشند ابو حفص حداد را گفتند

صوفی کیست گفت صوفی نپرسد که صوفی کیست ابو الحسین سیروانی گوید صوفی بوارات بود نه باوراد

ابو بکر کتانی گوید صوفیه بظاهر بنده کانند و بباطن آزادان گفت صوفی کیست که طاعت نزدیک

او جنایت باشد و از آن استغفارش باید کرد و گفته‌اند صوفی آنست که وقت را غنیمت داند

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از گفتن از شرط طریق ابو القاسم

قشیری گوید صوفی را از دو چیز چاره نبود صدق در حالات و ادب در معاملات خواجه عبد الله

انصاری گوید صوفی خاکیست بیخته و آبی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن نمی

حمزه علوی گوید صوفی را در رباط دیدن باید که در حضر چه صوفی در حضر در سفرست شیخ ابو الحسن خرقانی

فرماید صوفی به مرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی به رسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود ابراهیم

اطروشی گوید رکوه صوفی کف اوست و بالش او دست او و خزینه او دوست یعنی حق جل و علا

ذو النون مصری گوید اگر بر بذل روح قادری بیا و اگر نه به ترهات صوفیه مشغول مشو ابن

منازل گوید هر که درین کار بزور در آید رسوا شود و هر که در آید قوی گردد ابو بکر ابن [illegible]

گوید هر که با صوفیه صحبت دارد باید که او را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود ابو احمد قلانسی گوید

روزی در میان قوم بودم گفتم ازار من از من ببرید نه که تو گفتی آن من یعنی صوفی مالک چیزی

نباشند

نباشد ابراهیم قرمیسینی گوید چون درویش گوید نعلین من باید که در رو نگاه نکنی اوحدالدین
بلیانی گوید درویشی آن بود که از کس رنجی و چون این حاصل کنی واصل گردی ابو عبدالله حقیقت
نامه بموسی بن عمران جیرفتی نوشت که در نیشابور هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم
در روز حاضر کنند موسی در جواب نوشت که در جیرفت هزار دشمن دارم که اگر دست
یابند مرا تا شب زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من ابوبکر دقی گوید عافیت و تصوف جمع نشوند
ابوالحسن نوری گوید تصوف حال بود پس قال شد پس برفت حال و قال و باقی ماند احتیال و گفته‌اند
تصوف عفو و صفو بس لعو و لهو شد و گفته متابعت سلف بود پس مسارعت علف شد و صوفیان
را در بسیار خوردن مثل زنند و گفته‌اند که تصوف نیز مشکل است بهر اکل صوفی را گفتند
در باب پالوده چه گویی گفت بر غایب حکم نتوانم کرد دیگری را گفتند تصوف چیست
گفت خوردن و رقصیدن و یکی از ایشان نقش نگین خود کرده بود اکلها دایم و دیگری
آتنا غداءنا و در حق ایشان گفته‌اند جماعة نزلة خسیسة همتها الرقص والهریسة و فصل
پنجاه و سوم در وجد و سماع اکثر علمای اسلام بنا بر آنکه رسم سماع بعهد رسول ص و صحابه
و تابعین نبوده انکار آن کرده‌اند و بدعت شمرده و طایفه از رسول ص روایت کنند که فرمود
السماع لاهله حلال و صوفیه گویند بر تقدیری که بدعت باشد چون مزاحم سنتی نیست مذموم نبود خصوصا
مشتمل است بر فواید بسیار و از تصانیف فخرالدین رازی رساله‌ایست در اباحت سماع بر قواعد
اهل فقه ابوسهل صعلوکی گوید سماع مستحب است اهل حقایق را و مباح است اهل علم را و مکروه است اهل فسق

و فجور را ابن خلیل را گفتند جماعتی بر خلاف شرع سخنان میگویند و میرقصند گفت ایشانرا
بگذارید که ساعتی با خدای خود شادی کنند و گفته اند الرقص نقص اول کسی که رقص پدید آورد
سامری بود احد ثه حین اخرج لهم عجلا جسدا له خوار مع الدف والمزمار صوفی را گفتند بعضی
در حالت سماع جامه بر تن میدرند چگونه باشد گفت موسی علیه السلام و عظ میگفت مردی جامه بر درید
ایزد تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که با وی بگوی دل خود را پاره کن نه جامه خود را است ارباب
بتول را تیزی دگرست ٭ وین مصر خراب را عزیزی دگرست ٭ بر جستن و پا کوفتن و چرخ زدن ٭
بازی باشد سماع چیزی دگرست ٭ ابن عجیل را گفتند سماع حلال است گفت اگر سماع دارم اهل آن
نیستم و انکار کردن نتوانم که بیش از من جمعی که از من بهتر بودند کرده اند ابوبکر رازی را گفتند
در سماع چه گوئی گفت فتنه ایزدست و طرب انگیز گفت سلف چنین کرده اند گفت هرگاه چون ایشان
شوی اسکن است و جد و منع باده زاهد این چه کار نعمت است ٭ دشمن می بودن و همرنگ مستان زیستن ٭
در مجلس مولوی رومی از سماع سخن میرفت یکی از علما گفت خر وار خر وار خوانده ایم هیچ جا ندیدیم که
که سماع حلال بود مولوی فرمود خر وار خر وار خوانده اند از ان نیافتند روزی جنید حاضر بود و سماع
و ذکر رفت شیخ گفت بنگرید که هیچ نا جنس در میان ما است طلب کردند نبود شیخ مبالغه نمود کفش صوفی را
دیدند که با کفش عامی بدل شده بود جوانی در صحبت جنید هرگاه چیزی شنیدی فغان کردی و جنید
مانع آمدی جوان ضبط خود میکرد تا انکه روزی سخنی شنید و فغان کرد و در دم در گذشت
و در مجلس نورالدین محمد جهانگیر بادشاه مولانا علی احمد مهرکن دهلوی برین بیت که قوالان
میخواندند

بخواهند آه کشید و جان بسپرد و سه هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی : من قبله راست
کردم بر طرف کج کلاهی : شیخ نجم الدین کبری در رساله آداب المشایخ فرماید سماع بتکلف
نکند و پیش باز نشود و چون پدید آید وقت خود با صدای نگاه دارد و چون در روی برو آید
تا تواند آرام گیرد و اگر وارد قوی باشد و او را بجنباند بنشیند و چون ساکن شود
بتکلف نجنبد که برکت آن زایل شود و در حرکت اگر کسی یاری نخواهد و اگر کسی از و یاری خواهد
موافقت کند و قوال باید که امرد نبود که کسانی که موی روی ندارند با دختران بکر برابرند
فصل پنجاه و چهارم در شیخ و مرید ذوالنون مصری را گفتند مرید کیست و مراد که گفت
المرید الطالب و المراد الهرب حسین منصور حلاج گوید مرید آنست که از نخست که حضرت حق را
نشانه قصد خود سازد تا بوی نرسد نیارآمد و بهیچکس نپردازد شیخ علی هکاری را گفتند
گفت انت شیخ الاسلام گفت هل انا شیخ فی الاسلام جنید گوید حکایات مشایخ لشکریست
از لشکرهای از خواجه نقشبند روح روحه پرسیدند که سلسله شما بکی میرسد فرمود که از سلسله کسی
بجای نرسد از دلق و عصا صد و صفای نرسد و از سبحه بجز بوی ریای نرسد هر دم
بجا رسد بگو سلسله ذات : از سلسله هیچکس بجای نرسد : ابوبکر نساج گوید تصور آب تشنگی
نشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد اگر در خرقه کس درویش بودی : زین پس خرقه
پوشان میش بودی : و گر کف بر دهن عرش ست و معراج : بود اشتر بیقین منصور حلاج
کرم و حذا آن مرد جز حیث : تحقیق آسیا معروف کرخیست : شیخ نجم الدین کبری فرماید

هرکرا اراده این راه پیدا آید وخواهد که خرقه پوشند باید که از دست پیری پوشد که
شریعت وطریقت وحقیقت بود عالم بود باصول شریعت وعارف بود باداب طریقت
وواقف بود باسرار حقیقت تا چون مرید را در شریعت اشکال افتد بعلم خویش بیان کند
وچون در طریقت واقعه روی نماید بمعرفت خویش روشن سازد وچون در حقیقت
سری پیدا شود ببصیرت خویش تحقیق نماید بزرگی فرماید در وبستی بچهار چیز است ودو دست
دوشکسته دل شکسته وپای شکسته دین درست ویقین درست مولانا یعقوب چرخی
گوید طالبی که بخدمت عزیزی آید باید که چون عبید الله احرار بود چراغ مهیا ساخته وروغن
وفتیله آماده کرده همین کوکردی بآن می باید داشت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری
هرگز مرید نگرفتی وگفتی این کار انبیا وصحابه نکرده اند من از آنان نیستم که مرید بگیرم لیکن عقد اخوت
میکنم اکثر اهالی دکن مرید سید محمد گیسو دراز دایشان را باو عقیدتی عظیم یکی دکنی را گفت محمد
رسول الله بزرگترست یا سید محمد گفت محمد مصطفی ص پیغمبرست اما مخدوم سید محمد چیزی دیگرست شیخی
مولانا عضد الدین ایجی را گفت ذکر مشایخ در قران کجاست گفت نزدیک علما کما قال الله
تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون یکی صفت شیخی میکرد گفت هیچ حاجتی
نماند که بر سر حوض نزد شیخی را گفتند جبه خویش بفروش گفت صیادی که دام بفروشد
بچه چیز شکار کند عبید زاکانی گوید الشیخ ابلیس المرید سالوس فضل بچاه وتجسم در ریا واین
زنبهره وی مردم کردن بود وخصوصا انکه عبادت ایزد تعالی و فعل خیر بهر ان کنند که خلق نیک
گویند

[illegible] گوید ریا چون سرابست که غافل را خدعه توان داد و دانا را نتوان پوشیده داشت
معاذ بن جبل گوید رسول صلعم مرا گفت ای معاذ بپرهیز از انکه در تو آثار نیکوکاران ظاهر باشد و ازان
خالی باشی که فردا با مرائیان محشور شوی عمر بن الخطاب رض فرماید که کسی که پیش خلق خشوع کند
زیاده از انچه در دلش بود نفاق کرده باشد سری سقطی گوید انکه خود را بخلق نماید نه چنانچه است
از نظر خدای بیفتد ابوبکر وراق گوید فساد فقرا بریا بود عمر عبدالعزیز گوید از انکسان مباش
که شیطان را در ظاهر لعنت کنند و بباطن مطیع باشند قال الشاعر ع عجبت من شیخ ومن زهده ؛ یذکر
النار واهوالها ؛ یکره ان یشرب فی فضة ؛ ویشرب الفضة ان نالها ؛ شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی
هر لحظه بدست دگری پیوستی ؛ گفتا شیخا چنانچه گفتی هستم ؛ اما تو چنانچه مینمائی هستی ؛ گویند مرائی چون
کسی را مهمان کند از سخای ابراهیم ع سخن گوید و اگر مهمان کسی شود از زهد عیسی ع مردی نماز میکرد
چون فارغ شد گفتند نماز از روی خشوع وخضوع کردی گفت روزه نیز دارم یکی را
گفتند چند سالست که درین شهر ساکنی گفت بیست سالست که صایم الدهرم ابن مسعود گوید
مرائی بعد از مرگ نیز ریا خواهد گفتند چگونه گفت خواهد که با جنازه مردم بسیار باشند فصل هشتم
در مخالفت نفس از رسول صلعم مرویست اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک وابو جعفر بغداد
گوید ایزد تعالی فرموده واعرض عن الجاهلین نفس جاهلترین جاهلانست باید که ازو اعراض کنی
ابو عمرو ابن نجید گوید کسی نفس خود را بزرگ داند دین خود را تباه کرداند علی رض فرماید
افضل اعمال آنست که برخلاف نفس بود قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی

فان الجنة هی الماوی مرتعش گوید مخالفت هوا اعظمست از سیر در رهو
نفس خود را تا نه منه کی آنرا سه نفس اگر زبر کست خرده دان نه قبله اش دنیاست او را
مرده دان نه معنی تکبیر اینست ای امیم نه کای خدا پیش تو ما قربان شویم نه وقت ذبح الله اکبر
میکنی نه همچنان در ذبح نفس کشتنی نه آن یکی از خشم مادر را بکشت نه هم بزخم خنجر و هم زخم مشت
آن یکی گفتش که از بد گوهری نه یاد ناید مردی تو حق مادری نه گفت کاری کرد کان عارویست نه
کشتمش چون خاک ستار ویست نه متهم شد با یکی زان کشتمش نه غرق خون در خاک کورا غستمش نه
گفت انکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را کشم نه کشتم او را رستم از خونهای
خلق نه نای خود برم بهست از نای خلق نه نفس تست آن مادر بد خاصیت نه که فساد اوست
در هر ناحیت نه هین بکش او را که بهر آن دنی نه هر زمان قصد عزیزی میکنی نه حکیمی گوید ترک
هوا اسیر را امیر کند وارتکاب آن امیر را اسیر زلیخا مرتکب هوا شد امیر بود اسیر گشت و یوسف
نزد یک هوا نرفت امیر بود امیر شد و گفته اند اول صفات ذمیمه عبودیت هواست
ورزالت ریا و حب جاه و عجب و بخل و حرص و طیش و طمع و کسالت و سرعت ملال و
عیر آن عیسی عوفزاید در نیاید بملک آسمانها کسی که دو مرتبه تولد کرده باشد تولد اول از بطن
مادرست و تولد دوم از مشیمه طبیعت یعنی برون آمدن از هوای نفس صوفیه آنرا وجود معنوی
گویند د قال الله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون تبا بودی که دارو دعا نشسته
بودی و آفتاب بر دنا فتی بر نخاستی و گفتی مرا شرم آید که کامی مراد نفس نهم د ذوالنون مصری گوید

گفتم ...

حجب حجابها متابعت نفس است عبد الله تستری گوید بدترین معاصی حدیث نفس است عبد الله رازی
گوید اعظم حجاب میان تو و حق اشتغال تست بتدبیر نفس خود بر عاجزی آنچه خود احمد خضرویه گوید وقتی
جمعی بغزا میرفتند رغبتی عظیم بموافقت ایشان در من پدید آمد گفتم از نفس نشاط بطاعت
نباید همانا که مکر است پیوسته او را در روزه میدارم خواهد که سفر کنم تا روزه گشاید
گفتم روزه نگشایم گفت روا دارم گفتم مگر هر آن میگوید که او را نماز شب میفرمایم خواهد
که شب بخسبد گفتم شبها بیدار داریست گفت روا دارم گفتم مگر از آن میگوید که از تنهائی
ملول گشته میخواهد که با خلق انس گیرد گفتم بگوشه فرود آیم و با کسی انس نگیرم گفت روا دارم
عاجز آمدم و بتضرع بحق باز گشتم تا مرا بر مکر وی عذر و آگاهی داد و نفس اقرار کرد که هر روز
صد بار مرا میکشی در غزا یکبار کشته شوم و آوازه در جهان افتد که احمد خضرویه شهادت
یافت گفتم سبحان خالقی که نفس آفریند که زندگی منافق بود و بعد از مرگ هم منافق
فصل پنجاه و هفتم در ریاضت آن رنجیست که بر خود نهند و چون در نگری جز مخالفت
نفس چیزی نباشد و فضیلت ریاضت را همین بس بود که کافرا را از آن استدراج
حاصل آید فیلسوفی گوید از عرش اعظم یعنی سقف بهشت که آن را اعلی علیین گویند تا مرکز زمین یعنی
اسفل سافلین دو عالمست عالم اجرام یعنی افلاک و کواکب و عالم اجسام یعنی عناصر و موالید
حد اسفل عالم اجرام یعنی سطح مقعر فلک قمر حد اعلی عالم اجسامست و هر چه را در عالم بود
بالذات بدون امری عارضی از آنجهت که یک حد او مرکزست و یک حد محیط یعنی ماوری

عرش اعظم که لامکان عبارتست ازان میل و حرکت بهر دو جانب مساوی بود و باعتبار

امور عارضیه بیک طرف میل کند عالم اجرام را بقول حرکت بسوی مرکز بود و ازان پیوسته

بیکردند که او را در نمی یابند و گفته اند اجرام میخواهند که بمحیط بپیوندند و بان نمیرسند و عالم اجسام

را هر دو میل بود آتش و باد را بجدا اعلی و آب و خاک را بجدا اسفل و مرکبات را همین

میل بود و حرکت ان بجانب جدا اعلی قوی باشد اگر نه روح که میل او بعلوست متعلق

بدن شدی نشو و نما ممکن نبودی پس انکه خلق را باعلی علیین حرکت میدهد روحست و انچه

باسفل سافلین میرساند تن و ریاضت آن بود که از تن بکاهی و در روح افزای س

روحت ولی چو شمع درین بزم یابی نه گر تن بکاهی و بجان در فزایدی نه افزایش

روح باخلاق ستوده است که از صفات عالم ملکوت و قطع تعلق از امور دنیوی که از خصایص

عالم ناسوت و بازبسته باجسامست که میل ایشان بسفلست و چون این حالت پدید آید

جز مدارج علویه در نظر نیاید و بعضی از اخیار را با انکه تعلق روح ایشان بدین باقی بوده

از غایت کمال آن حال حاصل آمده که بفرمان ایزدی با بدن بعلو حرکت کرده اند رسول ص

را معراج جسمانی دست داد و عیسی و ادریس علیهما السلم بر آسمانند و بعضی از اولیا در هوا می پرند

و شک نیست که از اجتهاد در ریاضت بمرتبهٔ توان رسید که دیگر از هیچ زیانی نبود و گمان

بری که بعد از وصول بان مرتبه عبادت نباید کرد چنانچه گمان کرده اند گمراهانست بل مراد آنست

که هرکرا حق تعالی بفضل و کرم خود آن منزلت دهد از اضلال و وسواس شیاطین ایمن بود قال الله تعالی

الا ان

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فصل پنجاه و هشتم در تجرد و تعلق تجرد در لغت برهنه شدن باشد و در اصطلاح صوفیه برون آمدن از علایق دنیوی برخی از مفسرین گویند مراد از قوله تعالی فاخلع نعلیک آنست که دل را از فکر اهل و عیال فارغ دار و گفته اند نعلین یعنی کونین یعنی فکر دنیا و آخرت از دل بیرون کن بیت پای رندان بوسه زن خاقانیا : خاصه پای کز جهان آمد برون : بایزید بسطامی گوید بنده را هیچ به از آن نیست که بی هیچ باشد چون بی همه باشد با همه باشد و گفت حق تعالی را بخواب دیدم راه بتو چگونست فرمود از خود گذشتی بما رسیدی بیت گفتی توان بآن مه نامهربان رسید : گر بگذری ز خود بخدا میتوان رسید : عین القضاة گوید تا فانی نشوی باقی نتوانی شد تا از خودپرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بود تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بهر دو عالم نکنی با دوست نرسی تا همه بر هم نزنی همه نشوی و بهمه نرسی تا فقیر نشوی غنی نباشی بیت تا هر چه علایقست برهم نزنی : در دایره محققان دم نزنی : تا آتش عشق در دو عالم نزنی : یک روز میان کم زنان کم نزنی : اوحدالدین کرمانی گوید خدایرا باشید و اگر خدا را نباشید خود را میباشید چون خود را نباشید خدا را باشید خواجه عبدالله انصاری گوید خوش عالمیست نیستی که هر کجا ایستی نگویند کیستی مولوی معنوی فرماید بیت صورت ما اندرین بحر عذاب : میدود چون کاسها بر روی آب : تا نشد پر بر سر دریاست طشت : چونکه پر شد طشت در وی غرقه گشت : آب دریا مرده را بر سر نهد : ور بود زنده ز دریا کی رهد : چون بمردی تو ز اوصاف بشر : بحر اسرارت نهد بر فرق سر

ایمن و نه در رفتن ؛ انکه خصم اوست سایه خویشتن * چون فنا شد از فقر پیرایه شود ؛ او [illegible]
سایه شود ؛ شیخ سعدالدین حموی در رود آبی رسید ایشان نمیگذشت گفت آب را بگل آلوده سازید
و تیره کنید چنان کردند بگذشت شیخ گفت تا خود را ناامید از این وادی عبور نتوانست کرد
بیت ببال خویش منازای هما بگلشن عشق ؛ درین چمن قفس مرغ بال و پر باشد ؛ در مداین
آتش افتاد سلمان فارسی والی آنجا بود مصحف و شمشیر خود برگرفت و از خانه بیرون آمد
و گفت سبکباران اینچنین نجات یابند بیت درویش ز اهل جاه وارسته برست ؛ دل خسته برست
هرکه دل بسته برنشست ؛ آخر بترازو نظری باید کرد ؛ کان سرکه تهی برست برجسته ترست ؛ معروف کرخی
را چون وفات رسید وصیتی که کرد این بود جامه مرا تصدق کنید که میخواهم از دنیا عریان
بیرون روم چنانکه آمده بودم بیت تجرد من الدنیا فانک انما ؛ خرجت الی الدنیا وانت مجرد ؛
عیسی ع سر بر سنگی نهاده خفته بود شیطان بیامد و گفت گمان میبری که در دنیا بچیز تعلق نداری و این
سنگ از دنیاست عیسی ع برخاست و سنگ بسوی او افکند و گفت بدرستی که دنیا تراست و اهل آن
خادمان تواند دیوجانس حکیم بهر آب خوردن کاسه داشت روزی پسری را دید که در کف دست
آب میخورد کاسه بر زمین زد و بشکست بیت گر از دست برآید پوست از تن بیفکن تا که بارت
کمترک بی ؛ دو صوفی براهی میرفتند یکی پنج دینار داشت و یکی هیچ نداشت بجای مخوف
رسیدند آنکه هیچ نداشت بفراغ بال بخفت و آنکه پنج دینار داشت خوابش نمی برد و چکنم چکنم
میگفت گفت ترا چه رسید گفت پنج دینار دارم و میترسم گفت مرا ده تا تدبیر کنم پس آنرا
بستد

زجاج از رو غم را چه با خستگان دین و دل است از بهر رستی اکنون و گفت افکنند و در چاه

راه بی خوف بود مردم غارت زده را : احمد غزالی را گفتند خود را درویش می پنداری

وچندین طویله اسپ داری گفت لیکن هیچ طویله در گل زده ام نه در دل است گر زمین از جا

رود دل مرا در کار باک نیست : همچو نخل موم مارا ریشه در خاک نیست : ابراهیم ادهم در راه حج

با رفیق عقد مصاحبت کرد و از طرفین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند

بپوشند چون بمکه رسیدند پسری صاحب جمال دیدند ابراهیم در وی دید و نظر مکرر کرد اما بعد

رفیقش مواخذه کرد ابراهیم بگریست و گفت این پسر منست آنگاه که از وی جدا شدم خردسال بود

اکنون که بدیدم بشناختم رفیق گفت او را از تو خبر دهم گفت تا عیال خود را چون بوکات

و اطفال خود را یتیمان نکنی طمع مدار که وصف مردان نشنوی پس گفت این چیزیست که بهر صد آنک

آن گفته ام باز آن باز نکردم آنگاه این دو بیت انشا کرد است هجرت الخلق طرا فی هواکا : وایتمت

العیال لکی اراکا : ولو قطعت اربانم اربا لما حن الفواد الی سواکا : جنید را گفتند این مرتبه از

چه یافتی گفت بقطع مالوفات و ترک محبوبات بزرگی گوید ایزد تعالی غیورست دوست ندارد که

در دل سوی غیر او بود است روزی همراه شد با بایزید اندر رهی : پس بایزیدش چه پیشه کردی

ای فتی : گفتا من خربنده ام پس بایزیدش گفت رو شو یا رب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا :

گویند آن خر در بماند مرد و آن مرد گزین شد بیکر وجد در بندگی تا شد یکی از النقبا : موسی عم به دعای استسقا

رفت ندا رسید که تا برخ است دعا کنند باران نبارد موسی عم برخ را بخواند تا دعا کرد و باران

باید بوسی مدار رسید که بر رخ یک بنده ایست و عیش آنست که نسیم سحر را دوست میدارید بدو
یوسف ع در آینه نگریست و با خود گفت اگر بنده بودی بهای من که توانستی کرد ایزد تعالی غیرت
آورد و چنان کرد که او را باندک چیزی بفروختند فصل پنجاه و هشتم در توکل و آن اعتقاد
کردنست عموماً و خصوصاً تفویض امر بمدبر و کیل علی الاطلاق جل جلاله و عم نواله ایزد تعالی
فرماید توکل علی العزیز الرحیم فقال عز شانه علی الله فلیتوکل المومنون و قال تعالی فی تقدس ان الله
یحب المتوکلین و قال تبارک اسمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قال علی
ابن ابی طالب ع اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالواحد الفرد العلی بیت
چون یکی جوئی و یکی گوئی شد دو و سه چار و پنج چون بوئی شد با الف هست با تو همراه شد با و تا بیت
شمر الف الله: ابو حفص حداد گوید توکل تبراست از توان خود ابو یعقوب مذکوری گوید توکل
ترک اختیارست سهل تستری گوید توکل ترک تدبیرست و گفته اند بیرون آمدن از وسایط و اسباب
ابو بکر نساج گوید توکل آنست که منع و عطا جز از خدا نبینی ابو جعفر خلدی متوکل آن بود که بوجود و
عدم رزق خرم و اندوهگین نگردد و هر دو نزد او یکسان باشد زیرا که تن ملک اوست پرورش
و هلاک آن حق تعالی اولیتر ابو حمزه خراسانی گوید توکل آنست که چون بامداد برخیزی از شب
بیاد نیاید و چون شب شود روز از یاد رفته باشد محفوظ بن محمود گوید توکل اکل عیشست
بی طمع و شره ابنا و فلس حکیم متوکل بود هر چه از قوت یکروزه اش زیاده آمدی تصدق کردی
نهادن حرام شمردی بیت کسی از توکل خوبتر حیثیت از تسلیم خود محبوبتر: ابو جعفر فرغانی گ

۱

دکد

...بان مورث وعونست و توکل بقلب مورث معنی ابوالحسن شیروانی گوید خوشا زندگانی
...که ترک تدبیر خود کند سه تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافیست شرا ه ر و گر صد هنر دارد
...با دانش شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید الله بس و ما سواه هوس شبلی گوید علیک بالله ودع ما سواه
...ه بر هر چه جز خدای تکیه میکند عصیان محض باشد از آن نام آن عصاست در داد
...دستش از فرو نهی نه روشن شود تا که عصا نیست از ... ست ابن مقفع گوید کسی که بر خدا
...کل کند هیچ از مردم او را مضرت رساندن نتواند سه همت زکسی خواه که بروی نرود ظلم
...ت زور ری جوی که هرگز نشوی خوار ز صل شصتم در قناعت و آن و قوت نفس است
...لت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت از رسول صلعم روایت که فرمود خوشا
...ما آنکه مومن بود و قانع و فرمود قناعت مالیست که تمام نشود ابن عباس گوید از تعالی
...سوده فلنحیینه حیوة طیبة مراد از حیات قناعت ست علی رض فرماید کسی که مملکت جهان خواهد
...را قناعت کفایت کند و فرمود خوشا حال آنکه پیوسته ذکر قیامت کند و بکفاف قناعت
...و بعمل آرد حسنات و راضی باشد از قاضی الحاجات و قال رضه سه فاقنع بقوتک فالقناع
...الغنی و الفقر مقرون بمن لا یقنع سه ر و قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست
...م جعفر صادق رض فرماید کسی که قناعت کند با نچه نصیب اوست غنی گردد و کسی که نظر کند بچیزی
...روست دیگریست فقیر بمیرد و در امثال عربست غنک جیز من سمین غیرک از خریر غیر لا غر تو بهتر
...ه خاک دیوار خویش لیسی به که ز پالوده کسان انگشت ارسطو گوید توانگری در قناعت